

عماره، مردی از «هوازن» را کشت و شمشیر او را برگرفت^۱

بازگشت فراریان

با پایداری رسول اکرم و فریادهای «عبّاس بن عبدالمطلب» مسلمانان یکی پس از دیگری باز می‌گشتند تا آن که شماره آنان به صد نفر رسید و جنگ دیگر بار به سختی درگرفت و رسول خدا گفت: «الآن حمی الوطیس»^۲ و نیز می‌گفت:

أنا النبی لا کذب أنا ابن عبدالمطلب^۳

در این موقع بود که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - «ابوسفیان بن حارث» عموزاده خود را که سخت پایداری می‌کرد و فرار هم نکرده بود، مورد محبت قرار داد و «ام سلیم» دختر «ملحان» و همسر «ابوظلمحه انصاری» را که آبستن بود و پسرش: «عبدالله بن ابی طلحه» را در رحم داشت دید که مردانه کمر بسته است و خنجری به دست گرفته و از رسول خدا دفاع می‌کند^۴.

نزول فرشتگان

صریح قرآن مجید و روایات اسلامی آن است که: روز «حُنین» فرشتگان خدا برای نصرت مسلمانان فرود آمدند و هم دوش آنان به جنگ پرداختند^۵.

جلوگیری رسول خدا از کشتن زنان و کودکان و مزدوران

به روایت ابن اسحاق: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در جنگ «حُنین» زنی کشته

۱ - امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۰۸، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م.

۲ - و طیس به معنای تور است و این جمله کنایه است از شدت جنگ. م.

۳ - من پیامبرم دروغ نیست، من فرزند عبدالمطلب ام. م.

۴ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۸۸، چاپ حلبی، ۱۳۵۵ م.

۵ - سوره توبه آیه ۲۵ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۹۱، چاپ حلبی ۱۳۵۵ و امتاع الاسماع ج

۱، ص ۴۱۰، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.

دید که مردم بر سر او فراهم شده بودند و چون پرسید که: «مطلب چیست؟ گفتند: زنی است که «خالد بن ولید» او را کشته است. پس کسی را فرمود تا: خود را به «خالد» برساند و بگوید که: رسول خدا تو را از کشتن کودک یا زن یا مزدور نهی می کند^۱.

سرانجام هوازن

مردانی از هوازن کشته شدند، از جمله: «ذوالخمار» که پرچمدار بود. دیگر: «عثمان بن عبدالله بن ربیع بن حارث» که پس از کشته شدن «ذوالخمار» پرچم هوازن را به دست گرفت. دیگر: «دردین صمه». دیگر: «ابوجرول» که به روایت مفید: بر شتری سرخ موی سوار بود و نیزه‌ای دراز به دست داشت و پیشاپیش سپاه رجزخوانی به راه انداخته بود و علی - علیه السلام - با ضربتی که به ران شترش زد، او را از بالای شتر انداخت و سپس با ضربتی دیگر کار او را ساخت، و با کشته شدن او مشرکان منهزم شدند و مسلمانان فراری هم فراهم گشتند و در مقابل دشمن به مقاومت ایستادند. علی (ع) به تنهایی ۴۰ نفر از دشمن را کشت^۲.

شش هزار نفر هم از هوازن و دیگر قبائل، اسیر مسلمانان شدند، دیگران هم به طرف طائف و نخله و اوطاس گریختند^۳.

اسیران و غنائم

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمود تا: اسیران و غنائم را که عبارت بود از، شش هزار اسیر، ۲۴ هزار شتر، بیش از ۴۰ هزار گوسفند، چهار هزار اوقیه نقره، جمع آوری کرده به «جیرانه» برند و «مسعود بن عمرو غفاری» را بر غنائم گماشته. و به روایت مقریزی: آنها را با «بدیل بن ورقاء خزاعی» فرستاد و همانجا نگهداری می شد تا رسول خدا از طائف بازگشت و به تفصیلی که گفته خواهد شد، اسیران را آزاد و غنائم را تقسیم کرد.

۱ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۱۰، م.

۲ - ارشاد، ص ۶۵، چاپ اصفهان، ۱۳۶۴، م.

۳ - ر. ک: سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۳۱ و جوامع السیره، ص ۲۴۵ و امتاع الاسماع، ج ۱،

ص ۴۲۲، م.

شهداء غزوه حنین

- ۱ - ایمن بن عبید (فرزند ام ایمن).
- ۲ - یزید بن زعنه بن اسود بن مطلب بن اسد بن عبدالعزی (از قریش).
- ۳ - سراقه بن حارث بن عدی (از انصار: بنی عجلان).
- ۴ - ابوعامر اشعری (که در سریه اوطاس به شهادت رسید، و جزء شهدای «حنین» به حساب آمده است).
- ۵ - زهیر بن عجوّه هذلی (که او را اسیر کردند و گردن زدند).
- ۶ - زید بن ربیع قرشی^۱.
- ۷ - سراقه بن ابی حباب انصاری^۲.
- ۸ - ابی اللحم غفاری: عبداللّه بن عبدالملک^۳.
- ۹ - مرثه بن سراقه (از بنی عجلان) که صاحب طبقات در ترجمه «جدی بن مرثه» او را از شهدای «حنین» شمرده است^۴.

شیماء خواهر شیری رسول اکرم

نوشته‌اند که: رسول خدا در جنگ «حنین» فرمود: اگر «بجاده» را دیدید از دست شما بدر نرود. «بجاده» مردی از «بنی سعد بن بکر» بود. مسلمانان بر وی ظفر یافتند و او را با خانواده‌اش اسیر کردند. در این میان شیماء: دختر «حارث بن عبدالعزی»: خواهر شیری رسول خدا را نیز با وی اسیر گرفتند و هرچه می‌گفت: من خواهر پیامبرم، مسلمانان باور نمی‌داشتند، تا او را نزد رسول خدا آوردند. گفت: من خواهر شیری شمایم. رسول خدا فرمود: نشانی آن چیست؟ گفت: روزی شما را روی دامن خود داشتم و پشت مرا به دندان

۱ - أسد الغابه، ج ۲، ص ۲۳۱. م.

۲ - استیعاب، هامش اصابه، ج ۲، ص ۱۱۹، چاپ اول ۱۳۲۸. در اصابه: سراقه بن الحباب ضبط شده است، ج ۲، ص ۱۹، چاپ اول ۱۳۲۸. م.

۳ - استیعاب، هامش اصابه، ج ۲، ص ۳۲۷ و اصابه ج ۱، ص ۱۳، شماره ۱، چاپ اول ۱۳۲۸. م.

۴ - طبقات، ج ۲، ص ۱۳۷۷، چاپ بیروت، ۱۳۷۶ هـ. ق. م.

گزیدی که هم اکنون اثر آن باقی است. رسول خدا آن علامت را شناخت. و عبای خود را برای وی پهن کرد و او را روی آن نشانید. رسول خدا او را میان دو کار مخیر ساخت: یکی آن که نزد وی عزیز و محترم بماند، دیگر آن که کمکی به او شود و نزد قبیله خویش بازگردد. «شیماء» صورت دوم را برگزید و رسول خدا به او کمک و مساعدت فرمود و او را نزد قبیله اش برگرداند، و گفته اند که: غلامی و کنیزی به او داد و او هم آن دورا به ازدواج هم درآورد. و نسل آن دو در میان قبیله «بنی سعد» باقی ماند.

اشعار مربوط به غزوه حنین

درباره غزوه حنین اشعار و قصائد بسیاری گفته اند که ابن اسحاق آنها را نقل کرده است.

سریه ابوعامر اشعری به اوطاس

در شوال سال هشتم

رسول خدا - صلی الله علیه و آله - خبر یافت که دسته ای از فراریان هوازن در «اوطاس» فراهم شده اند، پس برای «ابوعامر اشعری» (عبید بن سلیم بن حضار) عموی ابوموسی اشعری: عبدالله بن قیس بن سلیم) پرچمی بست و او را در تعقیب آنان گسیل داشت. ابوعامر با دسته ای از فراریان روبرو شد و جنگ میان آنان درگرفت، و در میدان جنگ به وسیله تیری که گویند: «سلمه بن درید» از کمان رها کرد، به شهادت رسید.

- ۱ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۰۰ - ۱۰۱. چاپ مصطفی الحلبي، ۱۳۵۵. امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۱۳، چاپ قاهره ۱۹۴۱. م.
- ۲ - سیره النبی، ج ۴، ص ۱۰۱ - ۱۲۰.
- ۳ - جمهرة أنساب العرب: حضار (ص ۲۹۷، چاپ دارالمعارف مصر، ۱۳۹۱). م.
- ۴ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۹۷، چاپ الحلبي ۱۳۵۵. طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۵۱، چاپ بیروت ۱۳۷۶. جوامع السیره، ص ۲۴۱، چاپ دارالمعارف مصر. امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۱۳، چاپ قاهره ۱۹۴۱. م. سیره حلبی، ج ۳، ص ۱۹۹. چاپ بیروت. م.

به روایت ابن هشام: ابوعامر در گیرودار جنگ، با ده برادر مشرک روبرو شد و یکی پس از دیگری آنان را کشت تا به دهمی رسید، و چون او را مانند برادرانش به اسلام دعوت کرد و گفت: خدایا بر این مرد گواه باش و می خواست او را هم بکشد. آن مرد گفت: خدایا بر من گواه مباش، و از دست ابوعامر گریخت و مسلمان شد و مسلمان خوبی شد و رسول خدا هرگاه او را می دید، می گفت: این مرد گریخته ابوعامر است^۱.

به روایت ابن هشام: دو برادر: علاء و اوفی: پسران حارث (از بنی جشم بن معاویه) در کشتن ابوعامر شرکت داشتند. پس از شهادت ابوعامر، ابوموسی فرماندهی یافت و کشته یا کشتگان ابوعامر را کشت و مردی از بنی جشم در مرثیه آن دو نفر اشعاری گفت^۲.

سریه طقیل بن عمرو دوسی بر سر ذی الکفین

در شوال سال هشتم^۳

چون رسول خدا - صلی الله علیه و آله - خواست رهسپار طائف شود، طقیل بن عمرو دوسی را بر سر ذی الکفین بت عمرو بن حنمه دوسی فرستاد، و او را امر فرمود که: از قبیله خویش کمک بگیرد، و پس از انجام مأموریت در طائف به وی ملحق شود. طقیل رو به راه نهاد و بر سر بتخانه رفت، و بت را به آتش سوزانید، و سپس با چهارصد نفر از قبیله خویش با شتاب راه طائف را در پیش گرفت، و چهار روز پس از ورود رسول خدا به طائف به وی ملحق شد و برای مسلمانان دبابه و منجنیق آورد. و به قول دیگر: منجنیق را سلمان فارسی دستور داد و دبابه را خالد بن سعید بن عاص از جرش آورد^۴.

۱ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۹۹، م.

۲ - مرجع گذشته، م.

۳ - ماه ۹۲ هجرت.

۴ - امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۱۵، چاپ فاهره، ۱۹۴۱ م. م.

سریهٔ ابوسفیان بر سر طائف

بعد از فتح حنین

شیخ مفید می نویسد: چون مشرکان در جنگ «حنین» درهم شکسته و پراکنده شدند، اعراب و یارانشان رهپار اوطاس شدند، و «ابوعامر اشعری» بر سر آنان رفت (به تفصیلی که گذشت) و «ثقیف» و یارانشان به طائف گریختند. رسول خدا - صلی الله علیه و آله - ابوسفیان را بر سر آنان فرستاد، اما ابوسفیان از قبیله ثقیف هزیمت یافت و نزد رسول خدا بازآمد و گفت: مرا با مردمی زیور از هذیل و اعراب فرستادی که هیچ کاری از ایشان ساخته نشد. رسول خدا در جواب وی چیزی نگفت، و خود رهپار طائف گشت.^۱

سریهٔ امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب

برای شکستن بت‌ها در طائف

شیخ مفید می نویسد: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در آیام محاصره طائف امیرالمؤمنین را با سپاهی فرستاد و او را فرمود که: بر بت‌پرستان حمله برد، و هر جا بتی یابد بشکند.

علی رهپار شد و با سپاه انبوه حُثَم روبرو شد، و میان آنان جنگ درگرفت مردی از دشمن که او را «شهاب» می گفتند، در تاریکی سپیده دم پیش ناخت، و هم‌اورد خواست، چون علی گفت: که در مقابل وی می رود؟ کسی داوطلب نشد. پس خود به جنگ وی بیرون شتافت، در این هنگام «ابوالعاص بن ربیع»: شوهر زینب: دختر رسول خدا برجست، و گفت: من به جای شما به جنگ وی می روم. علی نپذیرفت و فرمود: اگر من کشته شدم امیر سپاه تو خواهی بود. سپس در مقابل وی به جنگ ایستاد و او را کشت و همچنان پیش رفت تا بت‌ها را شکست، و به «طائف» نزد رسول خدا بازگشت. رسول خدا با رسیدن وی تکبیر گفت، و مدتی با وی در خلوت به گفتگو پرداخت، چنان‌که گلهٔ بعضی از صحابه را از رسول خدا برانگیخت.^۲

سه داستان عبرت انگیز

مُقریزی می نویسد: هنگام رفتن به «جِعْرَانَه»، «أَبُوْرَهْم غِفاری» که نَعْلَمَین درشتی در پای داشت، و شترش پهلوی شتر رسول خدا حرکت می کرد، چنان شد که شترش به شتر رسول خدا پهلوزد، و کنار نَعْلَمَین او ساق پای آن حضرت را آزرده ساخت. رسول خدا گفت: پای مرا به درد آوردی. آنگاه تازیانه ای بر پای «أَبُوْرَهْم» زد و فرمود: پای خود را عقب ببر. «أَبُوْرَهْم» می گوید: بسیار نگران شدم که مبادا درباره من آیه ای نازل شود، و چون به «جِعْرَانَه» رسیدیم به بهانه شترچرانی بیرون رفتم، با آن که نوبت من نبود که مبادا فرستاده رسول خدا مرا بخواهد. شب که باز آمدم و سؤال کردم گفتند: رسول خدا پی تو فرستاد و نبودی. گفتم: به خدا قسم: همان است که از آن بیم داشتم، آنگاه با نگرانی نزد وی رفتم. گفت: پای مرا به درد آوردی و تازیانه ای بر پای تو زدم. اکنون این گوسفندان را بگیر و از من راضی شو. «أَبُوْرَهْم» می گوید: رضای او نزد من از دنیا و آنچه در دنیا است بهتر بود.^۱

نظیر این قضیه در بین راه برای رسول خدا با «عَبْدَاللَّهِ بْنِ أَبِي حَدَرَةَ» پیش آمد. چون رسول خدا به منزل رسید، او را خواست و گفت: دیشب یا عصای خود تو را به درد آوردم این گوسفندان را عوض آن از من قبول کن. و چون گوسفندها را شمرد، هشتاد گوسفند میشینه بود.^۲

بار دیگر که رسول خدا می خواست از «قَرْن» بر شتر خود سوار شود، «أَبُوْرَهْم» شتر حضرت را خواباند، چون رسول خدا سوار شد. مهار شتر را به دست او داد، رسول خدا تازیانه ای بر شتر زد، تازیانه به «أَبُوْرَهْم» برخورد کرد، رسول خدا به او نگریست و گفت: تازیانه به تو خورد؟ گفت: آری. پدر و مادرم فدای تو باد، چون رسول خدا به «جِعْرَانَه» رسید او را خواست و برای تلافی آن تازیانه صد و بیست گوسفند به او داد.^۳

سُرَاقَةُ بْنُ مَالِكِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مَدْلِجِي

هنگام رفتن به «جِعْرَانَه» بود که «سُرَاقَةُ بْنُ مَالِكِ» نزد رسول خدا آمد، و نوشته ای را که از موقع هجرت در دست داشت، میان دو انگشت خود گرفت و بلند کرد و گفت: منم «سُرَاقَةُ»

۱ - انتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۲۱، چاپ قاهره ۱۹۲۱ م. م.

۲ - مرجع سابق، ص ۴۲۱ م.

۳ - همان مرجع. م.

و این هم نوشته‌ای است که در دست دارم. رسول خدا گفت: امروز روز وفا و نیکی است، او را نزدیک آورید. «سُرَاقَةُ» نزدیک آمد و اسلام آورد و از رسول خدا پرسید که: اگر شتران گمشده‌ای را از حوضی که برای شتران خود پر آب کرده‌ام، آب دهم اجری خواهد داشت؟ رسول خدا گفت: آری، برای هر جگر تشنه‌ای اجری است.^۱

غزوه طائف

در شوال سال هشتم هجرت

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - پس از فراغت از کار «حَیْن» رهسپار «طائف» شد، در این موقع «کَعْبُ بْنُ مَالِكٍ» قصیده‌ای گفت که در کتاب سیره ابن هشام^۲ نقل شده است. او از راه «نَخْلَةُ يَمَانِيَّةٍ» و «قَرْن» و «مُلَيْح» و «بُحْرَةُ الرُّغَاء» که در سرزمین «لِيَّة» واقع است عبور فرمود و در سر منزل آخر، مسجدی بنا کرد و در آن نماز خواند و نیز در «لِيَّة» دستور داد تا برج «مَالِكِ بْنِ عَوْفٍ» را کوبیدند. سپس راه را از «صَيْقَةَ» و «نَجِيب»^۳ در پیش گرفت و نزدیک طائف فرود آمد، و در آنجا اردوگاه ساخت، و چون در آنجا برخی از اصحاب در اثر نزدیکی به باره «طائف» با تیرباران دشمن از پای درآمدند و مسلمانان هم نمی‌توانستند وارد شهر شوند، رسول خدا فرمود تا: در جایی که امروز مسجد است اردو زدند، و متجاوز از بیست روز^۴ اهل «طائف» را محاصره کرد. در این غزوه، مسلمانان از «مَنْجِنِق» و «دَبَابَه» هم استفاده کردند، اما فتح «طائف» میسر نشد و جمعی از مسلمانان به شهادت رسیدند.

در این سفر دو زن از زنان رسول خدا همراه وی بودند که یکی «أُمِّ سَلَمَةَ» بود و دیگری

۱ - امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۲۱، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.

۲ - ج ۴ - ص ۱۲۱، چاپ حلی، ۱۹۴۱ م. م.

۳ - در چاپ قبل به تبع سیره چاپ حلی به سکون خاء ضبط شده بود و در این چاپ به تبع معجم البلدان و غیره به کسر خاء م.

۴ - یعنی: در زمان این اسحاق که نیمه اول قرن دوم است.

۵ - بعضی گفته‌اند: هفده روز (سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۲۵. جوامع السیره، ص ۲۴۳ م.). اقوال دیگری هم در این محاصره وجود دارد، ر. ک. امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۱۷، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.

«زَيْب» . برای آن دو، دو خیمه زدند و رسول خدا در میان آن دو خیمه نماز خواند . و سپس که قبیله «ثَقِيف» مسلمان شدند، «عَمْرُوبِنِ أُمَيَّةِ بْنِ وَهَبِ بْنِ مُعْتَبِرٍ» در نمازگاه رسول خدا مسجدی ساخت^۱ .

برندگان مسلمان

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - فرمود که: هر برده‌ای از اهل «طائف» نزد ما بیاید آزاد است و در نتیجه بیش از ده غلام نزد مسلمانان آمدند و آزاد شدند و سرپرستی آنان در عهده مسلمانان قرار گرفت^۲ .

شهدای غزوه طائف

- ۱ - ثَعْلَبَةُ بْنُ زَيْدٍ^۳ (از انصار، بنی جُشَمِ بْنِ خَزْرَجٍ، بنی سَلَمَةَ، بنی حَرَامِ بْنِ كَعْبٍ).
- ۲ - ثَابِتُ بْنُ ثَعْلَبَةَ (از انصار، بنی جُشَمِ بْنِ خَزْرَجٍ، بنی سَلَمَةَ، بنی حَرَامِ بْنِ كَعْبٍ).
- ۳ - جُلَيْحَةُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ (از مهاجرین، بنی سَعْدِ بْنِ لَيْثِ كِنَانِيِّ خَزِيمِي).
- ۴ - حَارِثُ بْنُ سَهْلٍ (از انصار، بنی مازنِ بْنِ نَجَّارِ).
- ۵ - رُقَيْمُ بْنُ ثَابِتٍ (از انصار، اَوْسِ).
- ۶ - سَائِبُ بْنُ حَارِثٍ (از قُرَيشِ، بنی سَهْمِ).
- ۷ - سَعِيدُ بْنُ سَعِيدِ بْنِ عَاصِ (از قُرَيشِ، بنی أُمَيَّةِ).
- ۸ - عَبْدِ اللَّهِ بْنُ أَبِي أُمَيَّةِ (از قُرَيشِ، بنی مَخْزُومِ).
- ۹ - عَبْدِ اللَّهِ بْنُ حَارِثٍ (از قُرَيشِ، بنی سَهْمِ).
- ۱۰ - عَبْدِ اللَّهِ بْنُ عَامِرٍ (از قُرَيشِ، بنی عَلِيِّ بْنِ كَعْبٍ).

۱ - ر. ك: سيرة ابن هشام، ج ۴، ص ۱۲۵، چاپ حلی، ۱۳۵۵، و امتناع الاسماع، ج ۱، ص ۴۱۶-۴۱۷، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.

۲ - سيرة ابن هشام، ج ۴، ص ۱۲۵. طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۵۸، چاپ بیروت، ۱۳۷۵ م. ق. امتناع الاسماع، ج ۱، ص ۴۱۸ و غیره. م.

۳ - اصحابه (ج ۱، ص ۱۹۹، چاپ اول ۱۳۲۸ م.)، اسد الغابه (ج ۱، ص ۲۴۰، چاپ اسماعیلیان م.) ثَعْلَبَةُ، جَمْعُ هَمْ نَامِيهِ مَي شُود. م.

- ۱۱ - عَبْدَ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُثْمَانَ تَيْمِي (از قُرَيْش، بنی تَیْمِ بْنِ مُرَّة).
- ۱۲ - عُرْفَةَ بْنِ جَنَابٍ^۱ (از قُرَيْش، حَلِيفِ بَنِي أُمَيَّة، از اَسَدِ بْنِ عَوْث).
- ۱۳ - مُنْدِرِبِ بْنِ عَبَّادٍ^۲ (از اَنْصَارِ، بنی سَاعِدَه).
- ۱۴ - مُنْدِرِبِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ قَوَالِ بْنِ وَقَشٍ^۳ (از اَنْصَارِ، بنی سَاعِدَه).

آزادی شش هزار اسیر هوازن

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - از «طائف» از طریق «دَحْناء» رهسپار «جِعْرَانَه» شد و پنجم ذی القعدة به «جِعْرَانَه» رسید که شش هزار اسیر «هوازن» از مرد و زن و کودک در آنجا نگهداری می شدند، تا آن که چهارده نفر وفد هوازن که اسلام آورده بودند از جمله: «زُهَیْرِ بْنِ صُرْد»؛ رئیس وفد و «أَبُو بَرْقَانَ»؛ عموی شیری رسول خدا بر وی وارد شدند و از وی خواستند که بر آنان مُنْت گذارد و اسیرانشان را آزاد کند و ضمن سخن، گفتند: ای رسول خدا! این زنان اسیر، عمه‌ها و خاله‌ها و پرستارهای تو اند، همانها که تو را در کودکی کفالت کرده اند، اگر ما با «حَارِثِ بْنِ أَبِي شَمْرَةَ» یا «نُعْمَانَ بْنِ مُنْدِرِب» چنین نسبتی داشتیم و یکی از آنها را شیر داده بودیم و سپس چنین پیش آمدی برای ما می شد، به فضل و کرم آنها امیدوار بودیم و اکنون امیدواری ما به تو از همه بیشتر است^۴.

رسول خدا گفت: «فرزندان، و زنانتان را بهتر می خواهید، یا اموالتان را؟» گفتند: ای رسول خدا! ما را میان اموال ما و شرف ما مخیر ساختی، اگر زنان و فرزندان را به ما بازگردانی بهتر است. فرمود: «آنچه را حَقِّ من و «بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِب» است به شما بخشیدم، و هرگاه نماز ظهر را خواندم، برخیزید و بگویید: ما رسول خدا را نزد مسلمانان و مسلمانان را نزد رسول خدا در آزادی زنان و فرزندانمان شفیع قرار می دهیم، تا هم به شما ببخشیم و هم برای شما

۱ - ابن هشام: حباب هم گفته می شود (سیره، ج ۴، ص ۱۲۹).

۲ - ر. ک: استیعاب (هامش اصابه، ج ۳، ص ۴۶۰، چاپ اول ۱۳۲۸ م.).

۳ - در این که نام پدر این شخص عبدالله است یا عبد یا عبَّاد (یعنی همان شخص سابق است) و نیز در جد او اختلاف است (ر. ک: اصابه، ج ۳، ص ۴۶۰، شماره ۸۲۱۹ و استیعاب، هامش اصابه، ج ۳، ص ۴۶۰ و غیره) - م.

۴ - گوینده این سخن ابوصرد: زُهَیْر، از قبیله هوازن و طایفه بنی سعد بن بکر بود (سیره ابن هشام،

ج ۴، ص ۱۳۱ م.).

شفاعت کنم».

فرستادگان «هوازن» پس از نماز ظهر برخاستند و طبق دستور سخن گفتند و رسول خدا گفت: «آنچه را حق من و «بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ» است به شما بخشیدم». مهاجرین هم گفتند: «حق ما هم به رسول خدا تعلق دارد». انصار هم گفتند: «حق ما هم متعلق به رسول خداست».

«أَقْرَعُ بْنُ حَابِسٍ» گفت: من و «بَنِي تَمِيمٍ» از حق خود نمی گذریم. «عُيَيْنَةُ بْنُ حِصْنٍ» گفت: من و «بَنِي فِزَارَةَ» هم از حق خود صرف نظر نمی کنیم. «عَبَّاسُ بْنُ مِرْدَاسٍ» گفت: من و «بَنِي سُلَيْمٍ» هم از حق خود دست بر نمی داریم.

«بَنِي سُلَيْمٍ» گفتند: چرا، حق ما متعلق به رسول خدا است». «عَبَّاسُ» گفت: «مرا خوار و سرشکسته کردید». پس رسول خدا گفت: «هر که از شما از حق خود نمی گذرد به جای هر اسیری از نخستین غنیمی که به دست آید، شش شتر به او داده خواهد شد، فرزندان و زنان مردم را به آنان باز دهید».

«عُيَيْنَةُ بْنُ حِصْنٍ فِزَارِيٌّ» با آن که پیرزنی نصیب او شده بود، به امید آن که سر بهای کلانی بگیرد و او را آزاد کند، راضی نمی شد که در مقابل او شش شتر قبول کند. تا آن که «أَبُو صَرْدٍ زُهَيْرٌ» به او گفت: پیرزنی را که نه دهانی گوارا^۱ و نه پستانی برآمده و نه شکمی زاینده [و نه شوهری دلسوز^۲] و نه شیری فراوان است، چه می خواهی؟ پس «عُيَيْنَةُ» قبول کرد و او را آزاد نمود^۳.

اسلام مالک بن عوف نصری

نوشته اند که: رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - از فرستادگان «هوازن» پرسید که: «مالک بن عوف» کجا است؟ گفتند: در طائف با قبیلۀ «ثقیف» است. فرمود: «به او بگویند که: اگر مسلمان نزد من بیاید، اموال و کسان او را به او پس می دهیم و صد شتر هم به او

۱ - عبارت «ما فوها پیارید» به «نه دهانی مکیندی دارد» ترجمه شده بود، اینجانب آن را به عبارت فوق تغییر دادم. م.

۲ - عبارت «ولا زوجهها پواجید» بدون ترجمه مانده بود، اینجانب آن را به عبارت فوق ترجمه کردم. م.

۳ - سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۳۳. م.

می بخشم».

«مالک» هم پنهان از «بنی نقیف» اسب خود را مهیا ساخت و شبانه از میان آنها گریخت و در «جِجِرَانَه» (یا مکه) نزد رسول خدا آمد و اموال و کسان خود را گرفت و صد شتر هم جایزه دریافت کرد و اسلام آورد و خوب مسلمانی شد و اشعاری هم در بزرگی و بزرگواری و بخشندگی و شجاعت رسول خدا گفت. پس رسول خدا او را بر مسلمانان قبیله اش یعنی: قَبَائِلُ «ثُعَالَه»، «سَلَمَه» و «فَهْم» گماشت و به همراهی این قبائل در مقابل «نقیف» ایستاد و کار را بر آنان تنگ کرد، «أَبُو مَحْجَن ثَقَفِي» را در شکایت از «مالک» اشعاری است^۱.

تقسیم غنائم حنین

به روایت ابن اسحاق: پس از آزادی اسیران «هوازن» و به روایت طبقات: پیش از آن، تقسیم غنائم «حنین» و اموال «هوازن» پیش آمد، و در همان موقع که رسول خدا در «جِجِرَانَه» بود، مردم به رسول خدا هجوم آوردند و گفتند: ای رسول خدا! غنیمت‌ها و شتران و گوسفندان را قسمت فرما، و چنان اطراف رسول خدا را احاطه کردند که ناچار به درختی تکیه داد و عبا از دوش وی ربنده شد. پس فرمود: «ای مردم! عبا مرا پس بدهید، به خدا قسم که: اگر شما را به شماره درختان «بِهَامَه» گوسفند و شتر باشد، همه را بر شما قسمت می‌کنم و در من بخل و ترسی و دروغی نخواهید یافت.» سپس پهلوی شتری ایستاد و پاره‌ای کرک از کوهان شتر میان دو انگشت خود برگرفت و آن را بلند کرد و گفت: «ای مردم! به خدا قسم که: از غنائم شما و از این پاره کرک جز خمس آن حقی ندارم و خمس هم به شما داده می‌شود، پس حتی نخ و سوزن را هم بیاورید که خیانت در غنیمت است. و روز قیامت برای خیانتکار ننگ و آتش و بدنامی است».

پس مردی از انصار، گروه‌ای نخ موی آورد و گفت: ای رسول خدا! این گروه را برداشتم که پالان شتر خود را با آن بدوزم. چه پشت شترم زخم شده بود. رسول خدا فرمود: «أَمَا حَقَّ مِنْ أَيْدِيكُمْ أَنْ تَكُونُوا فِي حَرْبٍ مَعَهُمْ» مرد انصاری گفت: اگر کار به این سختی است نیازی به آن ندارم و آن را در میان غنیمت‌ها انداخت^۲.

۱ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۳۳ - ۱۳۴، م.

۲ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۳۴ - ۱۳۵، م.

ابن هشام روایت می کند که: «عَقِيلُ بْنُ أَبِي طَالِبٍ» روز «حُنَيْن» با شمشیری آغشته به خون بر همسرش: فاطمه: دختر «شَيْبَةَ بْنِ رَبِيعَةَ» درآمد. پس همسرش گفت: می دانم که جنگ کرده ای، بگو: از مشرکین چه غنیمت گرفته ای؟ «عَقِيلُ» گفت: فعلاً این سوزن را بگیر و جامه های خود را با آن بدوز. سپس شنید که از طرف رسول خدا منادی ندا می دهد: که هرکس چیزی از غنائم برداشته است، بازدهد اگرچه سوزن و نخ باشد پس نزد همسر خویش باز آمد و گفت: آن سوزن هم از دست ما رفت و آن را برداشت و در میان غنائم انداخت.
 رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - در تقسیم غنائم «حُنَيْن» از «مَوْلَانَهُ قُلُوبَهُمْ» یعنی: «دلجوئی شدگان» شروع کرد و هرچند مشرک یا منافق یا مردد میان کفر و ایمان بودند، به آنان سهم های کلان مرحمت کرد:

- ۱ - ابوسُفْيَانِ بْنِ حَرْبٍ، ۱۰۰ شتر، ۴۰ اوقیه نقره.
- ۲ - معاویة بن ابی سُفْیَانٍ، ۱۰۰ شتر، ۴۰ اوقیه نقره.
- ۳ - یزید بن ابی سُفْیَانٍ، ۱۰۰ شتر، ۴۰ اوقیه نقره.
- ۴ - حکیم بن حِزَامٍ، ۲۰۰ شتر.
- ۵ - حارث بن (حارث بن) کَلْدَةَ، ۱۰۰ شتر.
- ۶ - نُصَيْرُ بْنُ حَارِثِ بْنِ (عَلَقَمَةَ بْنِ) کَلْدَةَ عَبْدَی ۱۰۰ شتر.
- ۷ - حارث بن هِشَامِ مَخْزُومِی، ۱۰۰ شتر.
- ۸ - سُهَيْلُ بْنُ عَمْرٍو عَامِرِی، ۱۰۰ شتر.
- ۹ - حُوَيْطِبُ بْنُ عَبْدِ الْعِزَّى عَامِرِی، ۱۰۰ شتر.
- ۱۰ - عَلَاءُ بْنُ جَارِيَةَ ثَقَفِی، ۱۰۰ شتر.
- ۱۱ - عَیْسَى بْنُ حِصْنِ فَرَارِی، ۱۰۰ شتر.
- ۱۲ - أَقْرَعُ بْنُ حَابِسِ تَمِیمِی دَارِمِی، ۱۰۰ شتر.
- ۱۳ - مَالِكُ بْنُ عَوْفٍ نَصْرِی، ۱۰۰ شتر.
- ۱۴ - صَفْوَانُ بْنُ أُمِّیَّةٍ، ۱۰۰ شتر.

۱ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۳۵، م.

۲ - سیره ابن هشام: ۱۰۰ شتر (ج ۴، ص ۱۳۵، چاپ حلبی، ۱۳۵۵، م.)

۳ - یا نصیریة ضاد معجمه (سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۳۵، باورقی، چاپ مصطفی الحلبي ۱۳۵۵، امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۲۴، چاپ قاهره، ۱۹۴۱، م.)

۴ - بنا بر روایت صحیح مسلم از زهری: ۳۰۰ شتر (امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۲۴، م.)

۱۵ - اسید بن جاریه ثقفی، ۱۰۰ شتر.

۱۶ - قیس بن عدی، ۱۰۰ شتر.

کسانی که کمتر از صد شتر گرفتند:

۱ - مخزومه بن نوفل زهری، ۵۰ شتر.

۲ - عمیر بن وهب جمحی، ۵۰ شتر.

۳ - هشام بن عمرو عامری، ۵۰ شتر.

۴ - سعید بن ربیع مخزومی، ۵۰ شتر.

۵ - عدی بن قیس سهمی، ۵۰ شتر.

۶ - عباس بن مرداس سلمی، ۴۰ شتر.

و چون «عباس» به خشم آمد و قصیده‌ای گله‌آمیز گفت، رسول خدا فرمود: «اورا ببرید و زیانش را قطع کنید». پس اورا بردند و صد یا پنجاه شتر به او دادند و زیانش قطع شد.

ابن هشام ضمن رجال قریش و جز آنان که رسول خدا در «جعرانه» از غنائم «حنین» به آنها سهم داد، کسانی را جز آنان که نام بردیم ذکر می‌کند:

۱ - طلیق بن سفیان بن امیه.

۲ - خالد بن اسید بن ابی العیص اموی.

۳ - شیبه بن عثمان عبدری.

۴ - ابوالسائب بن یعکک عبدری.

۵ - عکرمه بن عامر عبدری.

۶ - زهیر بن ابی امیه مخزومی.

۷ - خالد بن هشام مخزومی.

۸ - هشام بن ولید بن مغیره مخزومی.

۹ - سفیان بن عبدالأسد مخزومی.

۱۰ - سائب بن ابی سائب مخزومی.

۱۱ - مطیع بن أسود عدوی.

۱۲ - اخیح بن امیه جمحی.

۱ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۳۶-۱۳۷، چاپ حلبی ۱۳۵۵، طبقات، ج ۲، ص ۱۵۳،

چاپ بیروت ۱۳۷۶ - جوامع السیره، ص ۲۴۶ - م.

- ۱۳ - نُوْفَلُ بْنُ مُعَاوِيَةَ دَيْلِي .
 ۱۴ - عَلْقَمَةُ بْنُ عَلَانَةَ كَلْبِي .
 ۱۵ - لَيْدِ بْنِ رَبِيعَةَ كَلَابِي .
 ۱۶ - خَالِدِ بْنِ هُوْذَةَ عَامِرِي (از بنی عامرین ربیعیه) .
 ۱۷ - حَرْمَلَةَ بْنِ هُوْذَةَ عَامِرِي .

نوشته‌اند که: رسول خدا تمام این بخشش‌ها را از خمس غنائم داد. سپس وزید بن ثابت را فرمود تا: مردم را سرشماری کند و غنائم را نیز حساب کند. بعد آنها را تقسیم فرمود. به هر مردی چهار شتر و چهل گوسفند رسید، و هرکس اسبی داشت دوازده شتر و صد و بیست گوسفند گرفت^۱.

خرده‌گیری کوتاه نظران

۱ - نوشته‌اند که: مردی از اصحاب^۲ گفت: ای رسول خدا! «عُيَيْنَةُ بْنُ حِصْنٍ» و «أَقْرَعُ بْنُ حَابِسٍ» را صد صد می‌دهی، و «جُعَيْلُ بْنُ سُرَاقَةَ ضَمْرِي» را بی نصیب می‌گذاری؟! رسول خدا فرمود: به خدا قسم که: «جُعَيْلُ بْنُ سُرَاقَةَ» بهتر است از آن که روی زمین از امثال «عُيَيْنَةُ» و «أَقْرَعُ» پر باشد، اما من از آن دو دلجوئی کردم تا اسلام آوردند، و «جُعَيْل» را به اسلامش حواله دادم.

۲ - مردی از «بنی تمیم» که او را «ذُو الْخُوَيْصِرَةِ» می‌گفتند، در حالی که رسول خدا مشغول تقسیم غنائم بود، بر سر وی ایستاد و گفت: ای محمد! دیدم که امروز چه کردی. رسول خدا گفت: «آری، چگونه دیدی؟» گفت: «ندیدم که عدالت کنی». رسول خدا در خشم شد و گفت: «وای بر تو، اگر عدالت نزد من نباشد نزد که خواهد بود؟» و سپس که یکی

۱ - طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۵۳. چاپ بیروت، ۱۳۷۶. امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۲۲۵ و ۴۲۶، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م.

۲ - مقریزی: سعد بن ابی وقاص (ر. ک: امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۲۵، چاپ قاهره، ۱۹۴۱

از اصحاب برای کشتن وی دستور خواست رسول خدا فرمود: او را واگذار و آنگاه از خارجی شدن او و پیروانش خبر داد و چنان شد که رسول خدا خبر داده بود، و او در «نَهْرَوان» کشته شد.

۳ - چون رسول خدا به مردانی از قُرَیش و دیگر قبائل عرب بخشش هائی فرمود، و از این بابت به انصار چیزی نداد «حَسَّان بن ثابت» به خشم آمد و قصیده‌ای در گله‌مندی از این کار رسول خدا گفت. که ابن هشام این قصیده را در کتاب سیره نقل کرده است.^۱

۴ - علاوه بر آنچه حَسَّان گفت، در میان انصار، سخنان گله‌آمیز و نامناسبی گفته می‌شد، و از کردار رسول خدا گله‌مند شده بودند و «سَعْدِبن عُبَادَة انصاری» گله‌مندی و رنجیدگی آنان را به عرض رسول خدا رسانید، و دستور یافت که انصار را در جایی فراهم سازد، و آنگاه رسول خدا به میان آنان آمد و برای آنان سخن گفت و چنان آنان را تحت‌تأثیر قرار داد، که همگی گریستند و گفتند: ما به همین که رسول خدا همراه ما به مدینه بازگردد خوشنود و سرافرازیم.^۲

۵ - مُعْتَب بن قُشَیر عُمَری نیز گفت: در این بخشش‌ها خدا منظور نیست. و چون «عَبْد اللّه بن مَعُود» گفتار او را به رسول خدا رساند، رنگ وی دگرگون شد و گفت: «خدا برادرم موسی را رحمت کند که بیش از این آزار دید و صبر کرد».^۳

عمره رسول خدا صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

چون رسول خدا از کار تقسیم غنائم حُنَین و آزاد کردن اسیران هَوازَن در جِعِرَانَه فراغت یافت، شب چهارشنبه دوازده روز به پایان ماه ذی‌القعدة مانده رهسپار مکه شد و با احرام عمره به مکه درآمد، و طواف و سعی انجام داد و سر تراشید و همان شب به جِعِرَانَه بازگشت و آنجا بیتوته کرد.^۴

۱ - ابن اسحاق قصه ذوالخویصره را با سه سند، از جمله: از امام محمد باقر علیه السلام - روایت می‌کند (سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۳۹، چاپ مصطفی الحلبي، ۱۳۵۵ م.).

۲ - ج ۴، ص ۱۴۰ - ۱۴۱، چاپ حلبي ۱۳۵۵ م.

۳ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۴۱. امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۳۰ م.

۴ - امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۲۶ م.

۵ - امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۳۲، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.

بارگشت رسول خدا به مدینه

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - پس از انجام عُمْرَه، «عَتَّابِ بْنِ أُسَيْدٍ» را به امیری مکه گماشت و چنان که نوشته‌اند: «مُعَاذِ بْنِ جَبَلٍ» را نیز برای تعلیم قرآن و بیان احکام، دستور ماندن داد، و برای «عَتَّابِ» روزانه یک درهم حقوق معین فرمود، و سپس روز پنجشنبه از راه سِرِف و مَرَّالْظَهْرَانِ رهسپار مدینه و در آن سال «عَتَّابِ بْنِ أُسَيْدٍ» با مردم حج گزارد. و اهل طائف همچنان از ماه ذی‌قعدة سال هشتم تا رَمَضَانَ سال نهم بر شَرِكِ خود باقی بودند. رسول خدا روز جمعه بیست و هفتم ذی‌القعدة پس از دو ماه و ۱۶ روز وارد مدینه شده و پیش از آن، دو نفر از «بَنِي عَبْدِ الْأَشْهَلِ»: «حَارِثُ بْنُ أُوسٍ» و «مُعَاذِ بْنِ أُوسٍ» مژده فتح حُنَين را به مدینه برده بودند.

اسلام کعب بن زهیر بن ابی سلمیٰ مزی

«زَهَيْرِ بْنِ أَبِي سَلَمَى» از فحول شعرای جاهلیت که او را قبلاً جزء «أَصْحَابِ مَعْلَقَاتٍ» نام برده‌ایم یک سال پیش از بعثت رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - درگذشت، و دو پسر او، بُجَيْرٌ و کَعْبٌ نیز دو شاعر توانا بودند. این هر دو شاعر از شعرای بزرگ اسلامی به شمار می‌روند.

تاریخ اسلام بُجَيْرٌ عَلَى التَّحْقِيقِ دانسته نیست. در کیفیت اسلام وی نوشته‌اند که: روزی با برادرش کَعْبٌ بیرون رفت و چون به «أَبْرِقِ الْعَرَّافِ»^۱ رسیدند، بُجَيْرٌ به برادرش: کَعْبٌ گفت: گوسفندان ما را در همین جا نگهدار، تا من نزد این مرد (یعنی: رسول خدا) بروم و ببینم چه می‌گوید.

کَعْبٌ همانجا ماند و بُجَيْرٌ نزد رسول خدا آمد، و چون اسلام را بر وی عرضه داشت مسلمان شد. چون خبر اسلام وی به کَعْبٌ رسید، اشعاری در ملامت وی گفت و برای او فرستاد. بُجَيْرٌ آن اشعار را به رسول خدا عرضه داشت. رسول خدا فرمود: «هر که کَعْبٌ را بیابد

۱ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۴۳. م.

۲ - آبگاهی از بنی اسد بن خزیمه (مُعْجَمُ الْبُلْدَانِ، ج ۱، ص ۶۸، چاپ بیروت، ۱۳۷۴. م.)

امناع الاسماع: ابرق العراق (ج ۱، ص ۴۹۴). م.

او را بکشد و خون او را هدر فرمود.

بَجْرِ در طائف همراه رسول خدا بود، و چون رسول خدا از طائف بازگشت، به برادرش: کَعْب نوشت که رسول خدا مردانی از رجال مکه که او را هجو می کرده و آزار می رسانده کشته است و دیگر شعرای قُریش از جمله: «ابن زَبْعَرَى» و «هَبْرَةَ بْنِ أَبِي وَهَب» گریخته اند، اگر به زندگی خود علاقه مند هستی، بهترین راه این است که نزد محمد با زایی و توبه کنی، چه هرکس بر وی درآید و اسلام آورد در امان است.

کَعْب هم قصیده‌ای در مدیحه رسول خدا گفت، و راه مدینه در پیش گرفت، و بر مردی از جُهینَه وارد شد و همان مرد او را بامدادی به مسجد آورد، و نماز صبح را با رسول خدا خواند، و سپس رسول خدا را با اشاره به کَعْب نشان داد و گفت: برخیز و از وی امان بخواه. کَعْب پیش رفت و نامشنام دست در دست رسول خدا نهاد و گفت: ای رسول خدا! «کَعْب بن زُهَیر» آمده است که توبه کند و اسلام آورد تا او را امان دهی، اگر نزد تو آید توبه اش را قبول می کنی؟ فرمود: آری. گفت: من خود کَعْب بن زُهَیرم. سپس قصیده معروف خود را برای رسول خدا خواند. و در همین قصیده است که می گوید^۱:

نَبَّأْتُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ أَوْعَدَنِي
وَأَلْعَمُو عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ مَأْمُولُ^۲
إِنَّ الرَّسُولَ لَنُورٌ يُنْتَضَاةٌ بِهِ
مُهْنَدٌ مِّنْ سَيْوفِ اللَّهِ مَسْلُوكُ^۳

نوشته اند که: رسول خدا برده‌ای به او داد^۴. و ابن اثیر می گوید: آن برده تا این زمان

۱ - سیره ابن هشام، ج ۴، ۱۲۴ - ۱۵۶. چاپ حلبی، ۱۳۵۵. م.

۲ - خیر یافته‌ام که پیامبر خدا مرا به مرگ تهدید کرده است، بخشش نزد پیامبر خدا مورد آرزو و امیدواری است. م.

۳ - پیامبر نوری است که راه راست به وسیله آن روشن می شود، او بهترین شمشیری است که خداوند برای پیروزی مسلمانان کشیده است. م.

۴ - کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۷۶، چاپ بیروت، ۱۳۸۵. م.

در نزد خلفا باقی است^۱. ابن حَجَر نیز می نویسد که: معاویه آن را از اولاد کَعْب خرید، و همان است که خلفا در روزهای عید بر تن می کنند^۲.

دیگر وقایع سال هشتم

- ۱ - نوشته اند که: رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - در این سال «عَمْرُ بْنُ عَاصِمٍ» را نزد جَيْفَر و عَمْرُو: پسران جُلَنْدِیْ به «عَمَان» فرستاد تا صدقات آنان را بگیرد. عَمْرُو صدقات توانگرانشان را گرفت، و بر نیازمندانشان تقسیم کرد و از مجوسان بومی جزیه گرفت^۳.
- ۲ - پیش از فتح مکه بود که رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - «عَلَاءُ بْنُ حَضْرَمِي» را نزد «مُنْذِرِ بْنِ سَاوِيٍّ عَبْدِي» پادشاه بَحْرَيْن فرستاد، و مُنْذِرِ اسلام آورد و مسلمانان پسندیده شد. او پس از وفات رسول خدا، و پیش از مرتد شدن اهل بَحْرَيْن وفات یافت و در همان حال «عَلَاءُ بْنُ حَضْرَمِي» از ناحیه رسول خدا نزد مُنْذِرِ امير بَحْرَيْن بود^۴.
- ۳ - در ذی حِجَّه سال هشتم هجرت بود که ابراهیم: فرزند رسول خدا از ماریه کنیز مصری تولد یافت^۵.
- ۴ - در سال هشتم هجرت زَيْنَب: دختر بزرگ رسول خدا در مدینه وفات یافت^۶.

سال نهم هجرت^۷

مَقْرِيْزِي می نویسد که: در اوّل محَرَّم سال نهم رسول خدا کسانی را برای گرفتن زکات بیرون فرستاد:

۱ - مرجع سابق، م.

۲ - اصابه، ج ۳، ص ۲۹۶، شماره ۷۴۱۱، چاپ مصر، ۱۳۲۸ و کامل، موضع مذکور، م.

۳ - امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۳۳، چاپ قاهره ۱۹۴۱ م. م.

۴ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۲۲، چاپ حلی ۱۳۵۵ م.

۵ - امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۳۳ م.

۶ - کامل، ج ۲، ص ۲۲۹، چاپ بیروت، ۱۳۸۵. جوامع السیره، ص ۳۹، چاپ مصر

دارالمعارف، م.

۷ - سال نهم هجرت را سنه الوفود گویند (سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۰۵ م.).

- ۱ - بریده بن حُصیب اسلمی (و به فولی : کعب بن مالک انصاری) را برای گرفتن زکاتهای قبیله اسلم و غفار.
- ۲ - عبّاد بن یشر اشتهلی را برای گرفتن زکاتهای قبیله سلیم و مزینه.
- ۳ - عمرو بن عاص را برای گرفتن زکاتهای قبیله فزازه.
- ۴ - ضحاک بن سفیان کلابی را برای گرفتن زکاتهای قبیله بنی کلاب.
- ۵ - بسری بن سفیان کعبی را برای گرفتن زکاتهای قبیله «بنی کعب».
- ۶ - عبداللّه بن لثیبه بن ثعلبه را برای گرفتن زکاتهای قبیله «بنی ذبیان».
- ۷ - مردی از بنی سعد هذیم را برای گرفتن زکاتهای قبیله «بنی سعد هذیم»^۱.

سریه عیینة بن حصن فزاری بر سر بنی العنبر (از قبیله بنی تمیم)

در محرم سال نهم^۲

طائفه «بنی العنبر» بنی تمیم در میان سفیا و سرزمین بنی تمیم مسکن داشتند، و به روی مأمور جمع آوری صدقات خزاعه شمشیر کشیدند، و از جمع آوری زکاتها جلوگیری کردند و فرستاده رسول خدا به مدینه گریخت. رسول خدا - صلی الله علیه و آله - «عینة بن حصن فزاری تمیمی» را در محرم سال نهم، بر سر آنان فرستاد. و پنجاه سوار از غیرمهاجر و انصار همراه وی ساخت، و «عینة» به نقل صاحب طبقات: یازده مرد، و یازده زن، و سی کودک از آنان اسیر گرفت و به مدینه آورد. به دستور رسول خدا - صلی الله علیه و آله - آنان را در خانه «رملة» : دختر «حارث» جای دادند، تا آن که عده‌ای از بزرگان «بنی تمیم»^۳ از جمله: عطار بن حاجب، و زبیرقان بن بدر، و قیس بن عاصم، و اقرع بن حابس، و قیس بن حارث، و نعیم بن سعد، و عمرو بن اهنم، و ریاح^۴ بن حارث بن مجاشع. در پی اسیران رسیدند، و

۱ - امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۲۳۳ - ۲۳۴، چاپ قاهره ۱۹۴۱ م. م

۲ - ماه نود و پنجم هجرت.

۳ - چنانکه گفته‌اند. در حدود ۹۰ یا ۸۰ نفر.

۴ - در کتاب امتاع الاسماع (ج ۱ - ص ۴۲۵) ریاح به یاء ضبط شده، و در کتاب انسان المعیون (ج

۳، ص ۲۰۰) به کسر راء و یاء دو نقطه تصریح شده است. م.

شیون اسیران آنان را بر آن داشت که با شتابزدگی بر در خانه رسول خدا ایستادند و فریاد کردند: ای محمد! پیش ما بیا. رسول خدا از خانه بیرون آمد، و بلال اذان نماز گفت. و چون نماز ظهر خوانده شد، رسول خدا در صحن مسجد نشست، و «عطار بن حاجب» از طرف فرستادگان «بنی تمیم» سخن گفت. و «ثابت بن قیس بن شماس» به دستور رسول خدا وی را پاسخ داد و سپس رسول خدا اسیرانشان را به آنان باز داد. درباره همینان نزول یافت:

إِنَّ الَّذِينَ يَأْتُونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ^۱

به روایت ابن اسحاق: پس از خطابه خواندن عطار و ثابت^۲، «زیرقان بن بدر» شاعرشان شعری چند گفت و «حسان بن ثابت» به دستور رسول خدا وی را پاسخ داد^۳. از گفته ابن اسحاق و یعقوبی معلوم می شود که رسول خدا بعضی از اسیران را آزاد کرد، و برای بعضی هم سر بها گرفت.

جهت پیش آمد این سر به - چنانکه اشاره شد - آن بود که «بُسرین سُقیان» برای تحویل گرفتن زکاتهای «بنی کعب» (طائفه ای از خزاعه) رهسپار شد، خزاعی ها مواشی خود را در اختیار وی گذاشتند تا زکات آنها را بگیرد. اما «بنی تمیم» که در مجاورت خزاعی ها زندگی می کردند، به آنان گفتند: مال خود را بی جهت به آنان ندهید و فراهم شدند و شمشیرها از نیام کشیدند، و بُسر را از تحویل گرفتن زکاتها مانع شدند^۴.

«بنی کعب» گفتند: ما مسلمان شده ایم و ناچار به حکم دین اسلام باید زکات بدهیم. «بنی تمیم» گفتند: به خدا قسم که: از بیرون بردن يك شتر هم جلوگیری می کنیم. ناچار «بُسر» به مدینه آمد و پیش آمد را به رسول خدا گزارش داد.

۱ - سورة حُجُرَات، آیه ۱ - ۵.

۲ - ر. ک: سیره النبی، ج ۴، ص ۲۰۷ - ۲۰۸، چاپ مصطفی الحلبي ۱۳۵۵. طبقات، ج ۲، ص ۱۶۱، چاپ بیروت ۱۳۷۶ و امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۳۵ - ۴۳۶، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م.

۳ - ر. ک: سیره النبی، ج ۴، ص ۲۰۸ - ۲۱۲، چاپ مصطفی الحلبي ۱۳۵۵ و امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۳۶ - ۴۳۸ م.

۴ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۷۰، چاپ حلبي ۱۳۵۵. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۷۴، چاپ بیروت، ۱۳۷۹ م.

۵ - امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۳۴ م.

سریه ضحاک بن سفیان کلابی بر سر بنی کلاب

در ماه ربیع الاول سال نهم^۱

نوشته‌اند که: رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - در ربیع الاول سال نهم سریه‌ای بر سر طائفه «قُرطاء» فرستاد و ضحاک را بر آنان فرماندهی داد و چون طائفه «قُرطاء» از قبول اسلام امتناع ورزیدند، جنگ درگرفت و دشمن هزیمت یافت^۲.

سریه‌ای که ثمامه بن اثال حنفی را اسیر گرفت

ابن اسحاق می‌نویسد که: سپاه‌یانی به فرمان رسول خدا بیرون رفتند و مردی از «بنی حنیفه» را بی آن که او را بشناسند، اسیر گرفتند، چون او را نزد رسول خدا آوردند، به آنان گفت: «می‌دانید که را اسیر گرفته‌اید؟ این «ثمامه بن اثال حنفی» است، با وی به نیکی رفتار کنید».

سپس فرمود: «هر غذائی دارید فراهم سازید و نزد وی فرستید» و دستور فرمود تا: شتر شیر ده خود را صبح و شام بر وی عرضه دارند، اما این همه بزرگواری در ثمامه اثر نمی‌کرد، و هرگاه رسول خدا بر وی می‌گذشت و می‌گفت: ثمامه اسلام بیاور. در پاسخ می‌گفت: بس کن ای محمد! اگر می‌کشی خونی بی را کشته‌ای و اگر سربها می‌پذیری هرچه می‌خواهی، بخواه.

با این حال رسول خدا دستور داد که: او را آزاد کردند و او هم پس از آزادی به بقیع رفت و خود را نیک شست و داد و سپس نزد رسول خدا آمد و اسلام آورد و بیعت کرد. آنگاه به روایت ابن هشام: برای انجام عُمَرَه به مکه رفت و در وادی مکه صدا به تلبیه بلند کرد و نخستین کسی بود که با نیک گفتن وارد مکه شد. قریش به خشم آمدند و او را گرفتند و گفتند: بر ما گستاخی کردی اما چون خواستند او را گردن زنند مردی از قریش گفت:

۱ - ماه نود و هفتم هجرت.

۲ - طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۶۲، چاپ بیروت، ۱۳۷۶، امتناع الاسماع، ج ۱، ص ۴۴۰ چاپ قاهره ۱۹۴۱ م. م.

او را رها کنید که شما برای تأمین خواربار به «یمامه» احتیاج دارید. پس آزادش کردند و شاعری از «بنی حنیفه» در این باب گفته است:

وَ مِنْ أَلْدَى لَبِي بِمَكَّةَ مُعَلِنًا
بِرَغْمِ أَبِي سُفْيَانَ فِي الْأَشْهُرِ الْحُرْمِ

ابن هشام روایت می کند که: چون یمامه اسلام آورد، به رسول خدا گفت ترا از همه کس بیش دشمن می داشتم، اما اکنون تو را از همه کس بیش دوست می دارم. و چون برای عمره به مکه رفت، به او گفتند: یمامه! مگر از دین برگشته‌ای؟ گفت: نه، بلکه بهترین دین یعنی: دین محمد را پذیرفته‌ام، به خدا قسم که: تا رسول خدا اجازه ندهد يك دانه از گندم یمامه به دست شما نخواهد رسید.

سپس به یمامه رفت و از حمل گندم و هر چیز دیگر به مکه جلوگیری کرد تا آن که قریش به رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - نوشتند که: تو خود دستور صلوة رحم می دهی و اکنون با خویشان خود چنین رفتار می کنی پدران را با شمشیر کشته‌ای و کودکان و فرزندان را هم با گرسنگی می کشی؟ رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - به یمامه نوشت که: از حمل خواروبار به مکه جلوگیری نکنند.

سَرِيَّةُ عَلْقَمَةَ بْنِ مُجَرِّزٍ مُدَلِّجِيٍّ بِرِ سَرِ مَرْدَمِيٍّ مِنْ حَبَشَةَ

در ربیع الآخر سال نهم^۳

نوشته‌اند که: رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - در ربیع الآخر سال نهم، «عَلْقَمَةَ بْنِ مُجَرِّزٍ مُدَلِّجِيٍّ» را با سیصد نفر فرستاد تا بر مردمی از حبشه که در کشی‌هایی به چشم مردم شعیبه (اهل جدّه) آمده بودند حمله برد. عَلْقَمَةُ رَهسپار شد و تا جزیره‌ای در میان دریا پیش رفت اما دشمن گریخت و جنگی پیش نیامد. در راه بازگشت، «عَبْدُ اللَّهِ بْنِ حُذَافَةَ سَهْمِيٍّ» را که در بازگشتن به مدینه شتاب داشت بر جمعی از اصحاب سَرِيَّةِ که آنان نیز شتاب داشتند

۱ - از ما است آن مردی که به رَغْمِ أَبُو سُفْيَانَ در ماههای حرام عَلْنَا در مَكَّةَ لَبِيكَ گفت. م.

۲ - ر. ک: سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۸۷ - ۲۸۸، چاپ حلی ۱۹۴۱ م.

۳ - ماه نود و هشتم هجرت.

امارت داد. عبدالله که اهل مزاح بود در یکی از منازل که برای گرم شدن و حوائج دیگر آتش افروخته بودند، به اصحاب خود گفت: مگر نه آن است که باید شما از من اطاعت کنید؟ گفتند: چرا، گفت: مگر نه آن است که هرچه از شما بخواهم باید انجام دهید؟ گفتند: چرا. گفت: پس به شما دستور می‌دهم که همه داخل این آتش شوید. چون دید که بعضی از اصحاب او، خود را آماده فرمانبری می‌کنند، گفت: بنشینید که من می‌خواستم با شما بخندم (می‌خواستم شوخی کنم).

قصة عبدالله را به رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - گفتند. رسول خدا فرمود: «مَنْ أَمَرَكُمْ [مِنْهُمْ] بِمَعْصِيَةٍ فَلَا تَطِيعُوهُ»، هرکس از فرماندهان شما، شما را به گناه دستور داد. از او اطاعت نکنید^۱.

ابن اسحاق در منشا پیش آمد این سریه می‌گوید که: پس از کشته شدن «وقاص بن مجززه» در «غزوه ذی قرد» علقمه از رسول خدا خواست تا او را برای خونخواهی در تعقیب دشمن بفرستد، رسول خدا هم او را فرستاد^۲.

سریه علی بن ابی طالب علیه السلام برای ویران کردن بتخانه فلس^۳ بر سر قبیله طی^۴

در ربیع الآخر سال نهم^۴

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - در ماه ربیع الآخر سال نهم هجرت، علی بن ابی طالب - علیه السلام - را با صد و پنجاه مرد انصاری سوار بر صد شتر و پنجاه اسب، با رایتی سیاه، به دست «سهل بن حنیف» و لوایی سفید به دست «جبار بن صخر مَلَمی» بر سر «فلس» فرستاد تا آن را منهدم کند.

۱ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۸۹. چاپ حلی، ۱۳۵۵. طبقات، ج ۲، ص ۱۶۳، چاپ بیروت ۱۳۷۶. امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۴۳، چاپ قاهره ۱۹۴۱ م. م.

۲ - سیره، ج ۲، ص ۲۸۹ م.

۳ - هضم فاء و سکون لام (حلی ج ۳، ص ۲۳۱)

۴ - ماه نود و هشتم هجرت.

بامدادان بر محلهٔ خاندان «حاتمِ طائی» حمله بردند و بت و بتخانه را ویران ساختند و شتر و گوسفند و اسیران فراوان گرفتند. یکی از اسیران «سَقَانَه»: خواهر «عَدِیِّ بنِ حاتم» بود و خود «عَدِیِّ» به شام گریخت.

در مخزنِ قُلَس سه شمشیر: «رَسُوب» و «مِخْذَم» و «یَمَانِی» و سه زره به دست آمد. «أَبُو قَتَادَه» بر اسیران و «عَبْدُ اللَّهِ بنِ عَتِیْكَ» بر اثاث و مواشیم گماشته شدند. علیّ - علیه السّلام - در منزل «رَكْكَ» غنیمتها را بعد از جدا کردنِ خُمس قسمت کرد، بجز خانوادهٔ حاتم که آنان را به مدینه آورد و شمشیرها را هم برای رسول خدا کنار گذاشت.

«سَقَانَه»: دختر «حاتم بن عبد الله طائی» در خانهٔ رَمَلَه: دختر حارث منزل گرفت، و هرگاه رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - از آنجا عبور می کرد، می گفت: يَا رَسُولَ اللَّهِ، هَلْكَ الْوَالِدُ، وَغَابَ الْوَالِدُ، فَاْمُنَّ عَلَيْنَا مِنَ اللَّهِ عَلَيْكَ. یعنی: ای پیامبر خدا! پدر مرد و آن که مرا سرپرستی می کرد ناپدید گشت، پس بر ما منت گزار، خدا بر تو منت گزارد. رسول خدا از وی پرسید: سرپرست تو کیست؟ گفت: «عَدِیِّ بنِ حاتم» فرمود: همان که از خدا و رسولش گریخت؟ دختر حاتم تا سه نوبت بدین صورت از رسول خدا تقاضای مساعدت کرد و ناامید شد. روز چهارم بود که رسول خدا از آنجا عبور می کرد، علیّ - علیه السّلام - به او اشاره کرد که امروز هم با رسول خدا سخن بگو.

دختر حاتم با رسول خدا سخن گفت و از وی تقاضای مساعدت کرد. رسول خدا او را آزاد فرمود و جائزه داد و با کسانی مورد اعتماد او را نزد برادرش به شام فرستاد، و او هم برادر خود را بر آن داشت که به مدینه آمد و اسلام آورد.

سَرِيَّةُ عُكَّاشَةَ بْنِ مِحْصَنَ بْنِ حُرْثَانَ أَسَدِيَّ بِهٖ جَنَابِ

در ربیع الآخر سال نهم^۱

صاحب طبقات می نویسد: سپس سَرِيَّةُ عُكَّاشَةَ بْنِ مِحْصَنَ أَسَدِيَّ بِهٖ جَنَابِ، سرزمین قبائل «عُدْوَه» و «بَلِی» در ماه ربیع الآخر سال نهم هجرت روی داد^۲.

غزوه تبوك

در رجب سال نهم^۳

به روایت ابن اسحاق: رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - از ذی حجه سال هشتم تا رَجَب سال نهم در مدینه ماند و سپس مردم را برای جنگ با رومیان فرا خواند^۴. زیرا خبر یافت که دولت روم سپاه عظیمی فراهم کرده و هِرَقْل جیره یک سال سپاهیان خود را پرداخته و قبائل: «لَحْم» و «جُدَام» و «عامله» و «عَسَان» را نیز آماده جنگ با مسلمانان ساخته و پیشاهنگان خود را تا «بَلْقَاء» پیش فرستاده است و هِرَقْل خود در جَمْص اقامت گزیده است و این خبر به وسیله بازرگانان «نَبَطِي» که روغن و آرد سفید به مدینه حمل می کردند، انتشار یافته بود^۵.

فصل تابستان و گرمی هوا و رسیدن میوه‌ها و آسایش در سایه درختان میوه‌دار از طرفی و دوری راه و نگرانی از سپاه انبوه دولت روم از طرفی دیگر، کار این بسیج را دشوار ساخته بود. رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - در بیشتر غزوه‌ها مقصد را از اصحاب و همراهان خویش نهفته می داشت، اما در این غزوه از همان آغاز کار مقصد را آشکار کرد، تا مردم برای پیمودن راهی دور و انجام کاری دشوار و جنگ با دشمنی سخت زورمند آماده شوند و با آمادگی کامل رهسپار گردند^۶.

۱ - ماه نود و هشتم هجرت.

۲ - طبقات، ج ۲، ص ۱۶۴. م.

۳ - ماه صد و یکم هجرت.

۴ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۵۹، چاپ حلبی ۱۳۵۵. م.

۵ - طبقات، ج ۲، ص ۱۶۵. امتاع الأسماع، ج ۱، ص ۴۴۵. م.

۶ - امتاع الأسماع، ج ۱، ص ۴۴۶. م.

جَدْبَن قَيْسِ مَنَافِقِ

ابن اسحاق روایت می کند که: رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - در یکی از روزهایی که برای جنگ با روم آماده می شد، به «جَدْبَن قَيْسِ»: یکی از مردان: «بَنِي سَلِيمَةَ» گفت: «ای جد! امسال می توانی خود را برای جنگ با رومیان آماده کنی؟» گفت: ای رسول خدا! «إِذْنِمْ دِهْ» تا در مدینه بمانم و مرا به فتنه مینداز (و گرفتار گناه مساز) به خدا قسم: مردان قبیله من می دانند که هیچ مردی به زن دوستی من نیست و می ترسم که اگر زنان رومی را ببینم شکیبایی نکنم. رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - از وی روی گرداند و گفت: «تورا إِذْنِ دَادِمِ» که بمانی و درباره همین «جَدْبَن قَيْسِ» نازل شد: «و از جمله ایشان کسی است که می گوید: مرا اذن ده و به فتنه مینداز، هان که در فتنه افتادند و راستی که دوزخ فراگیرنده کافران است.»^۱

مَنَافِقَانِ كَارِشِكْنِ

مردمی از منافقین مدینه، از باب کارشکنی و در اثر شُكِّ و تردید که در کار پیامبری رسول خدا داشتند و از نظر بی رغبتی در امر جهاد می گفتند: در این گرما به جنگ نروید، این فصل برای جنگ مناسب نیست. درباره همینان نازل شد: «و گفتند: در گرما رهسپار جنگ نشوید. بگو: حرارت آتش دوزخ بسیار بیشتر است اگر می فهمیدند، پس باید به سزای آنچه می کرده اند، کم بخندند و بسیار بگریند.»^۲

اَنْجَمِنِ مَنَافِقَانِ

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - خیر یافت که: مردمی از منافقان در خانه «سَوَيْلِمِ» یهودی فراهم می شوند و مردم را از کار آماده شدن برای سفر جهاد باز می دارند، پس «طَلْحَةَ بْنِ

۱ - سوره نوبه، آیه ۲۹ (سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۵۹ - م. م.).

۲ - سوره نوبه، آیه ۸۱ - ۸۲ (سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۶۰، چاپ حلبی ۱۳۵۵ - م. م.).

عَبْدُ اللَّهِ را با چند نفر از اصحاب بر آنان فرستاد و او را فرمود که: خانه سُوَيْلِم را بر سر آنان آتش بزند، طَلْحَه چنان کرد و «صَحَّاحُ بْنُ خَلِيفَه» خود را از پشت بام بینداخت و پای او بشکست و همراهانش نیز چنان کردند و گریختند.^۱

گریه‌کنندگان^۲

هفت نفر از انصار و دیگران که مردمی نیازمند بودند، از رسول خدا وسیله سواری و توشه سفر خواستند، تا در کار جهاد شرکت کنند، چون رسول خدا گفت: چیزی ندارم که شما را بدان وسیله سوار کنم، گریان و اسفناک و پریشان خاطر از نزد وی بیرون رفتند. اسامی این هفت نفر را بدین ترتیب نوشته‌اند:

- ۱ - سالم بن عَمْرٍ (از بنی عمرو بن عوف).
 - ۲ - عَلْبَةَ بن زَيْد (از بنی حارثه).
 - ۳ - أَبُو لَيْلٍ: عَبْدُ الرَّحْمَنِ بن كَعْب (از بنی مازن بن نجار).
 - ۴ - عَمْرُو بن حُجَّام بن جَمُوح (از بنی سلیمه).
 - ۵ - عَبْدُ اللَّهِ بن مَعْقِل (از بنی مُزَيْتَه).
 - ۶ - هَرْمِي بن عَبْدِ اللَّهِ^۳ (از بنی واقف).
 - ۷ - عَرْبَاض بن سَارِيه (از بنی فزاره).
- درباره همینان نزول یافت:

«و نیز حرجی نیست بر آنان که چون نزد تو آیند تا سوارشان کنی، گویی: چیزی به دست ندارم که بدان وسیله سوارشان کنم. و در حالی از نزد تو می‌روند که از اندوه آن که چیزی برای خرج کردن ندارند دیدگان‌شان اشکبار است»^۴.

۱ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۶۰، م.

۲ - این جماعت را بکثرتین گویند (سیره، ج ۴، ص ۱۷۱ - م).

۳ - طبقات، ج ۲، ص ۱۶۵ و امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۴۸: حَرْمِي بن عَمْرٍ و در طبقات بجای شماره ۴ و ۵: عَمْرُو بن عَنَمَه و سَلْمَةُ بن صَخْر را آورده و گفته است: بنا بر بعضی از روایات: عَبْدُ اللَّهِ بن مَعْقِل و مَعْقِل بن یَسَار هم جزء آنان بوده‌اند. امتاع الاسماع (ج ۱، ص ۴۴۸): بجای شماره‌های ۴ و ۵، سَلْمَةُ بن صَخْر و ثَعْلَبَةُ بن عَنَمَه را نام برده است.

۴ - نوبه، ۹۲ (سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۶۱ - م).

ابن اسحاق می نویسد که: «یامین بن عمیر بن کعب نضری» (از مؤمنان اهل کتاب) و «أبولیلی: عبدالرحمان بن کعب» و «عبدالله بن مغفل» را دید که گریه می کنند. گفت: چرا گریه می کنید؟ گفتند: نزد رسول خدا رفتیم تا ما را وسیله سواری دهد، چیزی به دست ما نیامد و خود هم وسیله ای برای حرکت نداریم. «یامین» شتر آبکش خود را برای سواری با مقداری خرما به آنان داد و هردو همراه رسول خدا رهسپار شدند^۱.

بادیه نشینان بهانه جو

مردمی از اعراب بادیه نشین، نزد رسول خدا آمدند و عذر و بهانه آوردند تا آنان را اذن دهد که در این سفر همراهی نکنند، درباره اینان نزول یافت:

«بهانه جویان اعراب آمدند تا به ایشان اذن ماندن داده شود، و کسانی که به خدا و رسولش دروغ گفتند بازتشتند، اما به زودی کافرانشان را عذابی دردناک می رسد»^۲.

به روایت صاحب طبقات: هشتاد و چند نفر از منافقین، و هشتاد و دو نفر از بادیه نشینان بهانه جویی کردند و اذن ماندن گرفتند^۳.

توانگران بهانه جو

یعقوبی می نویسد: گروهی از توانگران، نزد رسول خدا آمدند و مرخصی خواستند و گفتند: بگذار ما هم با ماندگان باشیم، خدای متعال فرمود: «خشنود شدند که همراه بازماندگان باشند»^۴ - اینان: «جذب بن قیس» و «مجمع بن جاریه» و «خدام بن خالد» اند - رسول خدا به آنان اذن داد و خدای - عزوجل - فرمود: «خدا ترا بخشید، چرا به آنان اذن دادی؟»^۵.

۱ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۶۱، م.

۲ - سوره توبه، آیه ۹۰ (سیره، ج ۴، ص ۱۶۲، م).

۳ - ج ۲، ص ۱۶۵، چاپ بیروت، ۱۳۷۶، م.

۴ - سوره توبه، آیه ۸۷.

۵ - سوره توبه آیه ۴۳ (تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۷، چاپ بیروت، ۱۳۷۹، م).

هزینه جنگ

برای تأمین هزینه تجهیز سی هزار سپاهی، لازم بود که توانگران مسلمان کمک مالی دهند، این کار را با کمال شوق و اخلاص انجام دادند و صدقات خود را آوردند، حتی نیازمندان نیز در حدود قدرت چیزی تقدیم می داشتند، بسیاری از زنان مسلمان زیورهای خود را برای رسول خدا فرستادند تا در کار تجهیز سپاه اسلامی بکار برد.

منافقین هم در اینجا بیکار ننشستند و سخنان نفاق آمیز بر زبان راندند: اگر توانگری در راه خدا مالی می داد، می گفتند: اینان در این کمکهای مالی قصد قربت ندارند و ریاکاری می کنند، و اگر نیازمندی با فقر و ناداری از راه اخلاص و کمال ایمان کمک مختصری می کرد او را مسخره می کردند و می گفتند: خدا به این کمک مختصر نیازی ندارد، چنانکه «عَلْبَةُ بِن زَيْدٍ حَارِثِيهِ يَكُ صَاعِ خُرْمًا أَوْرَدَ وَ كَفَّتْ: ای رسول خدا! در نخلستان کار کردم و دو صاع خرما اجرت گرفتم: یکی را برای خانواده خود گذاشتم و یک صاع را هم برای هزینه جنگ آوردم»^۱.

مسلمان دیگری که از ثروتمندان و توانگران بود، همیان پول نقره ای آورد. «مُعْتَبِرُ بْنُ قُشَيْرٍ» و «عَبْدُ اللَّهِ بْنُ نُبَيْلٍ» گفتند: این توانگر از روی ریا و خودنمایی این پولها را آورده و خدا به این صاع خرما هم احتیاجی نداشت و درباره این منافقان نازل شد:

«کسانی که به مؤمنین - هم آنان که از روی میل و رغبت می دهند و هم آنان که جز آنچه را به سختی می دهند چیزی در دست ندارند - در کار صدقه دادنشان عیب می گیرند، و آنها را تمسخر می کنند، خدا تمسخرشان می کند و برای آنان عذایی است دردناک. برای ایشان آمرزش بخواه. یا برای ایشان آمرزش بخواه، اگر هفتاد بار هم برای ایشان آمرزش بخواهی، خدا هرگز نیامرزشان، بدان جهت که ایشان به خدا و رسولش کافر شدند، و خدا

۱ - مجمع انبیاء، چاپ شرکت معارف اسلامی: عتبہ (به تاء منقوطه) (ج ۵، ص ۵۴) و ظاهراً

اشتباه نامصح یا مطبوعه است. م.

۲ - ر. ک: مجمع انبیاء، ج ۵، ص ۵۴، چاپ انست شرکت معارف اسلامی، ولی به روایت

اسدالغابه (ج ۵، ص ۲۵۷) و دیگران صاحب صاع خرما، ابو عقیل انصاری است (نه علبه بن زید) م.

مردمان فاسق را هدایت نمی‌کند.^۱

فرستادگان رسول خدا

رسول خدا عده‌ای را برای فراخواندن قبائل به سوی جهاد، فرستاد:

- ۱ - بُرَيْدَةُ بْنُ حُصَيْبِ اسْلَمِي را فرستاد و به او دستور داد که: تا قرع پیش رود و قبائل را به سوی جهاد فراخواند.
- ۲ - اَبُو رَهْمٍ غِفَارِي را فرستاد تا قبیله غِفَار را دعوت کند.
- ۳ - اَبُو وَاقِدِ لَيْثِي را برای دعوت قبیله اش فرستاد.
- ۴ - اَبُو جَعْدَةَ ضَمُرِي را فرستاد تا در سرزمین ساحل دریا، قبیله «بَنِي ضَمُرَةَ» را فراخواند.
- ۵ - رَافِعِ بْنِ مَكِيثٍ را فرستاد تا جُهَيْنَةَ را به راه اندازد.
- ۶ - نُعَيْمِ بْنِ مَسْعُودِ اشْجَعِي را برای دعوت قبیله اشْجَع فرستاد.
- ۷ - ۹ - بُدَيْلِ بْنِ وَرْقَاءَ، عَمْرُو بْنِ سَالِمٍ و بَسْرِ بْنِ سَفْيَانَ را به سوی قبیله بَنِي كَعْبٍ فرستاد.
- ۱۰ - عَبَّاسِ بْنِ مِرْدَاسٍ را برای دعوت قبیله «بَنِي سُلَيْمٍ» گسیل داشت.^۲

جانشین رسول خدا در مدینه

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَام - را در مدینه جانشین گذاشت^۳، و چنان‌که مفید و طبرسی نوشته‌اند: به عَلِيٍّ (ع) گفت: «مدینه را جز ماندن من یا تو

۱ - سوره توبه، آیه ۷۹ - ۸۰ (ر. ک: مجمع البیان، ج ۵، ص ۲۵۷، چاپ شرکت معارف اسلامیة، ۱۳۳۹ شمسی - م.).

۲ - ر. ک: امتاع الأصماع، ج ۱، ص ۴۴۶، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.

۳ - به روایت مفید در ارشاد (ص ۷۰، چاپ اصفهان، ۱۳۶۴ م.) و یعقوبی در تاریخ (ج ۲، ص ۶۷، چاپ بیروت ۱۳۷۹ م.) و مسعودی در التبیان والاشراف (ص ۲۳۵، چاپ بیروت، ۱۳۸۸ م.) و طبرسی در اعلام النوری و علامه در کشف الحق و نهج الصدق از مستند احمد به چند طریق و صحیح بخاری و مسلم نیز به چند طریق، که فضل بن روزبهان هم به صحت اسناد آن اعتراف کرده است.

شایسته نیست. چه از سوء نیت اعراب و بسیاری از اهل مکه که با آنها جنگ کرده و کسانی از آنها را کشته بود یا خبر بود و بیم داشت که در نبودش، آن هم با دوری راه، دشمنان فراهم شوند و بر مدینه بتازند و پیش آمدی ناگوار و جبران ناپذیر روی دهد. بدین جهت علی - علیه السلام - را که بیش از همه کسی بر وی اعتماد داشت در مدینه جانشین خویش قرار داد و مدینه را در نبودن خود به او سپرد و با خاطری آسوده رهسپار راه جهاد شد.

حدیث منزلت

یکی از احادیثی که شیعه امامیه در موضوع خلافت بلا فصل امیرالمؤمنین - علیه السلام - به آن تمسک جسته و استدلال کرده‌اند، حدیث منزلت است که در همین «عَزْوَةُ تَبُوكَ» از مقام نبوت صادر شده است و محدثان و مورخان اسلامی از تمام فرق بر نقل آن اجماع و اتفاق کرده و نوشته‌اند که: چون رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - علی - علیه السلام - را در مدینه جانشین گذاشت و رهسپار شد، منافقین به بدگویی علی پرداختند و گفتند که: رسول خدا از علی افسرده خاطر و به او بی اعتنا بود که او را در مدینه گذاشت و با خود بیرون نبرد. این سخنان به گوش امیرالمؤمنین رسید و با نگرانی خاطر اسلحه خویش را برداشت و از مدینه به دنبال رسول خدا رهسپار شد و در جُوف (در سه میلی شهر مدینه) به رسول خدا پیوست و گفت: «ای پیغمبر خدا! منافقان گمان کرده و می‌گویند که: از من گران خاطر بوده‌ای، و از نظر بی‌اعتنایی مرا در مدینه گذاشته‌ای». رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - گفت: «دروغ گفته‌اند، بلکه تو را به منظور حفظ و حراست آنچه پشت سر می‌گذارم، در مدینه گذاشتم»^۱.

و به روایت مفید: به او فرمود: «برادرم به جای خویش بازگرد که مدینه را جز من یا تو کسی شایسته نیست و نویی جانشین من در خاندان من و محلّ هجرت من و عشیره من»^۲.

آنگاه جمله‌ای را به علی گفت که همگان بر نقل آن همداستانند: «أَمَا تَرْضَى يَا عَلِيُّ

۱ - ابن هشام، ج ۲، ص ۱۶۳، چاپ حلی ۱۳۵۵، امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۴۹ و کتب

دیگر، م.

۲ - ارشاد، ص ۷۱ م.

آن تَكُونُ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي^۱، یعنی: «ای علی! مگر خوشنود نیستی که نسبت به من همان مقام و منزلت را داشته باشی که «هارون» نسبت به «موسی» داشت، جز آن که پس از من پیامبری نیست؟»، علی - علیه السلام - به مدینه بازگشت و رسول خدا به سوی مقصد خویش رهسپار شد^۲.

عبدالله بن ابی و منافقان

نوشته‌اند که: «عبدالله بن ابی» منافق با جمعی از منافقان و اهل شک و تردید و هم‌پیمانان خود از یهود، پایین‌تر از رسول خدا که در «ثَبِيَّةُ الْوُدَاع» اردو زده بود، در ناحیه «ذُبَاب» جداگانه اردو زد و از همان جا به مدینه بازگشت و با رسول خدا همراهی نکرد و گفت: محمد با این سختی و گرمی و دوری راه به جنگ رومیان می‌رود و گمان می‌کند که جنگ با رومیان بازیچه است. به خدا سوگند: می‌بینم که فردا یارانش اسیر و دستگیر شوند^۳.

عده و عده مسلمانان در غزوه تبوك

نوشته‌اند که: شماره مسلمانان در جنگ تبوك به سی هزار نفر رسید، و ده هزار اسب و دوازده هزار شتر داشتند. برخی هم عده مسلمانان را چهل هزار و بعضی دیگر هفتاد هزار گفته‌اند^۴.

۱ - ابن اسحاق: اَنْلَأُ تَرْصِي (ج ۴، ص ۱۶۳، م. ۱) همچنین مفریزی (امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۲۵۰، م. ۱).

۲ - محمد بن اسحاق در سيرة النبي از محمد بن طلحة بن يزيد بن زكانه، از ابراهيم بن سعد بن ابی وقاص، از پدرش سعد روایت می‌کند که: او خود این سخن را از رسول خدا درباره علی - علیه السلام - شنیده است (ج ۴، ص ۱۶۳، م. ۱).

۳ - سيرة ابن هشام، ج ۴، ص ۱۶۲، چاپ حلبی، ۱۳۵۵، امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۲۵۰، چاپ قاهره، ۱۹۴۱، م. ۱.

۴ - امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۲۵۰، م. ۱.

أَبُوخَيْثَمَةَ

«أَبُوخَيْثَمَةَ» از کسانی بود که در عین ایمان و حُسن عقیده پس از آن که چند روزی همراه رسول خدا رهسپار بود، به مدینه بازگشت و در روز بسیار گرمی به خانه خود رسید و دید که دو زنش هر کدام سایبان خود را آب پاشی کرده و آب سرد و خوراك مناسبی برای وی فراهم ساخته‌اند، همانجا بر در سایبان ایستاد و نگاهی به زنها و وضع آراسته زندگی خود کرد و گفت: پیامبر خدا در آفتاب و باد و گرما رهسپار باشد و «أَبُوخَيْثَمَةَ» در سایه‌ای سرد و خوراکی مهیا و با زنانی زیبا در مدینه بماند؟ از انصاف به دور است.

سپس به زنان خود گفت: به سایبان هیچ کدام از شما وارد نمی شوم تا خود را به رسول خدا برسانم، برای من توشه‌ای فراهم کنید. زنان وی چنان کردند و آنگاه شتر خود را سوار شد و در جستجوی رسول خدا به راه افتاد و همچنان در پی وی می رفت تا در تَبُوك به آن حضرت ملحق شد.

«عُمَيْرِ بْنِ وَهَبِ جُمَحِيِّ» هم در جستجوی رسول خدا رهسپار بود و در بین راه به «أَبُوخَيْثَمَةَ» رسید و با هم رهسپار شدند، در نزدیکی «تَبُوك»، «أَبُوخَيْثَمَةَ» به عُمَيْرِ گفت: مرا نسبت به رسول خدا گناهی است، از من جدا شو تا نزد وی بروم.

عُمَيْرِ از وی جدا شد و «أَبُوخَيْثَمَةَ» همچنان پیش می رفت تا به رسول خدا نزدیک شد، مردم گفتند: سواره‌ای از راه می رسد. رسول خدا به امید این که «أَبُوخَيْثَمَةَ» باشد، گفت: «أَبُوخَيْثَمَةَ» باش. نزدیک تر رسید و مردم گفتند: ای رسول خدا! به خدا قسم که: «أَبُوخَيْثَمَةَ» است.

«أَبُوخَيْثَمَةَ» شتر خود را خواباند و نزدیک رسول خدا رفت و سلام کرد. رسول خدا به او گفت: «أَبُوخَيْثَمَةَ» نزدیک بود هلاک شوی. «أَبُوخَيْثَمَةَ» داستان خود را به عرض رسانید و رسول خدا وی را تحسین کرد و درباره وی دعای خیر فرمود.

۱ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۶۳، چاپ حلبی ۱۳۵۵. م.

۲ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۶۴. م.

همسفران منافق

در غزوه تبوک مردانی منافق نیز همراه رسول خدا رهپار شده بودند، از جمله: ودیعه بن ثابت (از بنی عمرو بن عوف)، «جلاس بن سوید» (از بنی عمرو بن عوف)، «مخشی بن حمیر اشجعی» (حلیف بنی سلمه) و «ثعلب بن حاطب» (از بنی عمرو بن عوف) که أحياناً سخنانی کفرآمیز می گفتند از جمله:

چون در سرزمین حجر اصحاب رسول خدا از بی آبی شکایت کردند و رسول خدا - صلی الله علیه و آله - دعا کرد و ابری پدید آمد و بارانی بارید که همه سیراب و شاداب شدند، اصحاب با ایمان رسول خدا به مردی که به نفاق شناخته شده بود، گفتند: با این معجزه دیگر چه جای نفاق و تردید است؟ گفت: ابری رهگذر بود که برحسب تصادف در اینجا بارید. و نیز چون شتر رسول خدا در بین راه گم شد و اصحاب در جستجوی او بیرون شدند، یکی از منافقین به نام «زید بن لُصیت» گفت: مگر محمد نمی پندارد که پیامبر است و شما را از آسمان خبر می دهد، چگونه اکنون نمی داند شترش کجاست؟ ا رسول خدا - صلی الله علیه و آله - از گفتار زید خبر داد و گفت: من پیامبرم و جز آنچه خدا به من تعلیم می دهد چیزی نمی دانم، اکنون خدا جای شتر را به من بازگفت، شتر در فلان دره است و مهارش به درختی گیر کرده است، بروید و او را بیاورید.

و نیز «جلاس بن سوید» منافق گفت: به خدا قسم: اگر محمد راستگو باشد ما از خرها بدتریم. و عمیر بن سعد که یتیمی بینوا بود، چون مادرش در خانه جلاس بود و جلاس او را کفالت می کرد، گفت: ای جلاس! تو را از همه مردم بیشتر دوست می داشتم، و حق تو بر من از همه بیشتر بود و تو را از همه عزیزتر می داشتم، اما سخنی گفتمی که اگر آن را بگویم رسوا می شوی و اگر آن را نهفته دارم هلاک می شوم.

آنگاه عمیر نزد رسول خدا رفت و گفتار جلاس را بازگفت. چون رسول خدا او را خواست و از او بازخواست کرد، گفت: به خدا قسم: من نگفتم و عمیر دروغ می گوید.

۱ - آنو بنی عمرو بن عوف (سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۶۸) م.

۲ - ابن اسحاق: مخشی (سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۶۸) م.

۳ - امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۵۶، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م. م.

۴ - مرجع سابق، م.

عمیر از پیش رسول خدا برخاست درحالی که می گفت: خدایا! گواه بر راستی من، چیزی بر پیامبر خود نازل فرما، لذا این آیه نازل شد:

«به خدا قسم می خورید که: نگفته اند، با آن که علی الشحقیق سخن کفر را بر زبان رانده اند و پس از اسلام آوردنشان کافر شده اند و آنچه را بدان رسیدند قصد کرده اند، و موجبی برای گله مندی آنها نبود، جز آن که خدا و رسولش از فضل خود بی نیازشان کرده اند، پس اگر توبه کنند برای ایشان بهتر خواهد بود، و اگر سرپیچی کنند خدا در دنیا و آخرت آنان را به عذاب دردناک خواهد کرد و در روی زمین هم دوست و یآوری برای ایشان نیست»^۱

نوشته اند: در انجمنی از منافقین که «ثعلب بن حاطب» و «ودیع بن ثابت» و «جلاس بن سَویذ» هر کدام سخنی کفرآمیز از در نفاق گفتند، «مُحَسِّن بن حُمیر» گفت: به خدا قسم: راضی ام قرار بر آن شود که هر کدام ما را صد تازیانه بزنند، اما در اثر این گفته های شما چیزی از قرآن درباره ما نازل نشود.

اما بی درنگ رسول خدا «عمار بن یاسر» را فرستاد و او را فرمود: بر سر اینان برو و بپرس که: چه می گفته اند، و اگر انکار کردند بگو: چرا چنین و چنان گفته اید.

عمار نزد آنان رفت و پیام رسول خدا را رسانید و جملگی از در معذرت خواهی درآمدند و «ودیع بن ثابت» تنگ شر رسول خدا را گرفته بود و می گفت: ما سخنی چند از باب سرگرمی و مزاح می گفتیم. خدای متعال درباره ایشان نازل کرد:

«منافقان بیم دارند که سوره ای درباره ایشان نازل شود و آنان را از آنچه در دلهایشان است خبر دهد، بگو: مسخره کنید، خدا آنچه را (از افشای آن) بیم دارید بیرون می آورد. اگر از ایشان بررسی البته خواهند گفت که: ما به بازی و سرگرمی سخنی می گفتیم. بگو: آیا خدا و آیاتش و رسولش را مسخره می کردید؟ عذرخواهی نکنید که پس از ایمان خود کافر شدید، اگر از طائفه ای از شما بگذریم، طائفه دیگری را به سبب آن که مجرم و گنهگار بوده اند عذاب خواهیم کرد»^۲.

۱ - سوره توبه، آیه ۷۴، (ر. ک: سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۹۵. امتاع الاسماع، ج ۱، ص

۴۵۳ و غیره. م. م.)

۲ - سوره توبه، آیه ۶۴ - ۶۶ (ر. ک: سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۶۸، جاب حلبی ۳۵۵ و

امتاع بالاسماع، ج ۱، ص ۲۵۳، جاب قاهره ۱۹۲۱ م و غیره. م. م.)

داستان ابودرّ غفاری

«ابودرّ» از کسانی بود که پس از گذشتن چند روز از حرکت رسول خدا، به راه افتاد و در یکی از منازل بین راه به رسول خدا ملحق شد و رسول خدا درباره وی دعا کرد و چنین گفت: «خدا، ابودرّ را رحمت کند، تنها می رود و تنها می میرد و تنها برانگیخته می شود».

«عبداللّه بن مسعود» خود، این سخن را در غزوه تبوک درباره «ابودرّ» از رسول خدا شنید، و روزی هم که «ابودرّ» از دنیا رفته بود و زن و غلامش طبق وصیت خودش او را غسل داده و کفن کرده و بر سر راه گذاشته بودند، «عبداللّه بن مسعود» با جمعی از اهل عراق به قصد عمره رسیدند، غلام «ابودرّ» به آنها گفت: این جنازه «ابودرّ» صحابی رسول خدا است، ما را کمک دهید تا او را دفن کنیم.

عبداللّه گریه کرد و گفت: رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - راست گفت که: «تنها می روی و تنها می میری و تنها برانگیخته می شوی».

سپس پیاده شدند و او را دفن کردند و عبداللّه آنچه را در سفر تبوک از رسول خدا درباره «ابودرّ» شنیده بود برای همراهان خود بازگفت^۱.

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ در تبوک

نوشته اند که: رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - با سی هزار مرد وارد تبوک شد و بیست روز آنجا ماند و «هَرَقْل» در حِمص بود و گزارش نبطی ها در باب تجمع رومیان در شام اصلی نداشت^۲.

رسول خدا نمازها را سفری می خواند و از منزل «ذی خُشْب» تا روزی که از تبوک به مدینه بازگشت، نماز ظهر را تأخیر می کرد تا هوا سرد می شد و نماز عصر را هم قدری زودتر می خواند و بدین ترتیب مابین دو نماز جمع می کرد^۳.

۱ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۲۷ - ۱۲۸، م.

۲ - ر. ک. سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۷۰. طبقات، ج ۲، ص ۱۶۶. امتناع الاسماع، ج ۱، ص ۴۴۶ - ۴۸۳ و غیره، م.

۳ - امتناع الاسماع، ج ۱، ص ۴۵۱، چاپ قاهره ۱۹۴۱ م. م.

در تَبُوك و در مراجعت، چند قضیه پیش آمد که اکنون به آنها اشاره می‌کنیم:

اهل اَيْلَه و جَرَبَاء و اَذْرَح

چون رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - به تَبُوك رسید، «يُحَنَّةُ بْنُ رُوَيْبَةَ» حاکم اَيْلَه نزد وی شرفیاب و با رسول خدا از در صلح درآمد و جزیه پرداخت، و نیز مردم جَرَبَاء و اَذْرَح نزد وی آمدند و جزیه پرداختند و رسول خدا برای آنان امان‌نامه نوشت^۱.

سریه خالدين وليد

برسر اَكْبَدِرِين عبدالمك به دومة الجندل

رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - از تَبُوك، خالدين وليد را با چهارصد و بیست سوار در ماه رَجَب سال نهم هجرت برسر «اَكْبَدِرِين عبدالمك»، که مردی نصرانی از قبیله «كِنْدَه» و پادشاه «دومة الجندل» بود فرستاد. رسول خدا به خالد گفت: در حالی که در پی شکار گاو است بر وی دست خواهی یافت.

خالد با سپاهی که همراه داشت، پیش رفت و شیئی مهتاب به نزدیک قصر وی رسید. او را دید که با تنی چند از خاندان خود از جمله: برادرش: «حَنَان» گاو را تعقیب کرده‌اند. در همان حال سپاه اسلامی بر وی حمله بردند و برادر او را کشتند و خود او را اسیر گرفتند. خالد قبای دیبای زریفت برادر اَكْبَدِر را با عمرو بن اُمیه نزد رسول خدا فرستاد، و مسلمانان از دیدن آن به شگفت آمدند و از روی تعجب آن را دست می‌زدند، رسول خدا به آنان گفت: از این قبای دیبای زریفت به شگفت آمده‌اید؟ به خدایی که جانم در دست اوست: دستارهای «سَعْدِ بْنِ مُعَاذَه» در بهشت از این بهتر است.

خالد اَكْبَدِر را امان داد مشروط به آن که قلعه دومه را برای وی بگشاید، و او چنان کرد و بر دو هزار شتر و هشتصد برده و چهارصد زره و چهارصد نیزه با خالد صلح کرد که او و برادرش را نزد رسول خدا برد.

۱ - ابن اسحاق و مفریزی متن امان‌نامه یُحَنَه و مردم اَيْلَه را نقل کرده‌اند (سیره ابن هشام، ج ۴،

ص ۱۶۹ - امتناع الاسماع، ج ۱، ص ۴۶۸، م.) متن امان‌نامه‌های اهل جَرَبَاء و اهل اَذْرَح را نیز

مفریزی نقل کرده است (امتناع الاسماع، ج ۱، ص ۴۶۸ - ۴۶۹، م.).

خالد اُکبیر و برادرش مَصَاد را نزد رسول خدا آورد و رسول خدا آن دو را امان داد و جزیه پرداختند و آزاد شدند و به محلّ خویش بازگشتند.^۱

خالد «دُوْمَةُ الْجَنْدَل» را گشود و خمس آنچه را به غنیمت گرفته بود جدا کرد و بقیه را بر سواران بخش کرد و به هر سوار مسلّحی پنج شتر غنیمت رسید.

أَصْحَابِ عَقَبَةٍ

مورخان اسلامی نوشته‌اند که: در بازگشت رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - از تَبُوكَ به مدینه منافقانی که همراه بودند تصمیم گرفتند که در گردنه میان تَبُوكَ و مدینه (عَقَبَةُ هَرَشِي) شبانه رسول خدا را از بالای شترش دراندازند تا در میان دره افتد، و بدین ترتیب کشته شود. این عده منافقین را بیشتر مورخان دوازده نفر گفته‌اند، برخی هم سیزده یا چهارده یا پانزده نفر. در تعیین دوازده نفر هم میان مورخان اسلامی اختلاف است، و شاید این اختلاف هم مانند بسیاری از اختلاف‌ها ناشی از آن باشد که پیش آمده‌های سیاسی بعد از رسول خدا، نام بعضی را از فهرست اصحاب عَقَبَةٍ حذف، و نام اشخاصی ناشناخته، یا هم بی‌گناهی را به جای آنها ثبت کرده است.

نوشته‌اند که: چون رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - نَزْدِيكُ آن گردنه رسید و خدای متعال او را از تصمیم منافقین باخبر ساخت به اصحاب خود فرمود تا: از وسط دره عبور کنند، و خود از بالای گردنه رهسپار شد، و «عَمَّارِ بْنِ يَاسِرٍ» را فرمود تا: مهار شترش را بگیرد و بکشد و «حُدَيْفَةَ بْنِ يَمَانَ» را فرمود تا: شترش را از دنبال براند چون به بالای گردنه رسید و منافقانی که به منظور عملی ساختن مقصود خود از دنبال وی می‌رفتند، پیشر آمدند و می‌خواستند دست به کار شوند، رسول خدا به خشم آمد و حُدَيْفَةَ را فرمود تا: آنها را دور کند، و چون حُدَيْفَةَ بر آنها حمله برد، از ترس آن که رسوا شوند، با شتاب خود را به میان سپاه انداختند و بامداد فردا «أَسِيدِ بْنِ حُضَيْرَةَ» از رسول خدا خواست تا در کشتن آنان وی را رخصت دهد. اما رسول خدا نپذیرفت و آنان را به حال خود وا گذاشت. ابن قتیبه در کتاب معارف و مقریزی از ابن قتیبه، اسامی اصحاب عَقَبَةٍ را بدین ترتیب نقل می‌کنند:

۱ - مقریزی متن امان‌نامه‌ای را که رسول خدا برای اُکبیر نوشت نقل می‌کند (ج ۱، ص ۲۶۶ -

- ۱ - عَبْدَ اللَّهِ بْنِ أَبِي بِنِ سَلُولٍ (با آن که عَبْدَ اللَّهِ به تصریح اهل تاریخ همراه رسول خدا رهسپار تبوک نشد).
- ۲ - سَعْدِ بْنِ أَبِي سَرْحٍ: پدر همان کسی که برای رسول خدا کتابت می کرد و به جای غُفُورٍ رَحِيمٍ، عَزِيزٍ حَكِيمٍ می نوشت (با آن که سَعْدِ بْنِ أَبِي سَرْحٍ را در شمار اصحاب نام نمی برند، و اگر از منافقین می بود باید نام او در شمار صحابه ذکر می شد).
- ۳ - ابوجاضر اعرابی^۱.
- ۴ - جُلَاسِ بْنِ سُوَيْدِ بْنِ صَامِتٍ.
- ۵ - مُجَمِّعِ بْنِ جَارِيَةَ.
- ۶ - مَلِيحِ تَيْمِي، همان شخصی که عطریات کعبه را دزدید، و از اسلام برگشت و ناپدید شد و معلوم نشد که کجا رفت^۲.
- ۷ - حُصَيْنِ بْنِ نُمَيْرٍ که خرماهای زکات را به غارت برد و دزدید.
- ۸ - طُعَيْمَةَ بْنِ أَبِي رِقٍ.
- ۹ - مَرْوَةَ بْنِ رَبِيعٍ.
- ۱۰ - ابوعامر راهب: پدر حَنْظَلَةَ غَسِيلِ الْمَلَأَكَةِ که رئیسشان بود، و مسجد ضرار را هم برای او ساختند^۳ (با آن که ابوعامر پیش از این تاریخ، و پس از جنگ أُحُدِ گریخته و نزد پادشاه روم رفته بود).

مسجد ضرار

پیش از آن که رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله - رهسپار تبوک شود، دوازده نفر از منافقین مسجدی ساختند و منظوری بجز ایجاد اختلاف و کارشکنی و زیان رساندن به مسلمانان نداشتند، و در حالی که رسول خدا برای سفر تبوک آماده می شد، پنج نفرشان نزد

۱ و ۲ - ناشناخته است.

۳ - اسد الغابه: طعمه بن ابیرق (ج ۳، ص ۵۲، م. ۱۰).

۴ - ر. لک: تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۸، چاپ بیروت ۱۳۷۹، التبیه والاشراف، ص ۲۳۶، چاپ بیروت، دارالانسار، معارف ابن قتیبه، ۳۴۳، چاپ مصر، دارالمعارف، چاپ دوم، اشاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۷۹، چاپ قاهره ۱۹۴۱، م. البدایة والنهایة، ج ۵، ص ۲۰، چاپ بیروت، مکتبه المعارف سیده حنیه، ج ۳، ص ۱۴۲، چاپ بیروت و غیره. م.

وی آمدند و گفتند: ای رسول خدا! ما به نمایندگی دیگر همکاران خود نزد تو آمده‌ایم، تا تشریف فرما شوی و در مسجدی که به خاطر رنجوران و نیازمندان و شبهای بارانی و شب‌های زمستان بنا کرده‌ایم نماز بخوانی. آن پنج نفر عبارت بودند از:

۱ - مُعْتَبِ بْنِ قُشَيْرٍ (از بنی ضُبَیْعَه بن زَیْدِ بْنِ مَالِكِ بْنِ عَوْفِ بْنِ عَمْرٍو بْنِ عَوْفِ بْنِ مَالِكِ بْنِ أَوْسٍ).

۲ - ثَعْلَبَةَ بْنِ حَاطِبٍ (از بنی اُمَیَّه بن زَیْد).

۳ - خِدَامِ بْنِ خَالِدٍ (از بنی عَمْرٍو بْنِ عَوْفٍ، از بنی عُبَیْدِ بْنِ زَیْد).

۴ - أَبُو حَبِیْبَةَ بْنِ الْأَزْهَرِ (از بنی ضُبَیْعَه).

۵ - نَبْتَلِ بْنِ حَارِثٍ^۱ (از بنی ضُبَیْعَه).

و دیگر همکارانشان عبارتند از:

۶ - عَبَادِ بْنِ حَنِيفٍ (از بنی عَمْرٍو بْنِ عَوْفٍ).

۷ - جَارِیةَ بْنِ عَامِرٍ.

۸ - زَیْدِ بْنِ جَارِیةَ بْنِ عَامِرٍ.

۹ - مُجَمِّعِ بْنِ جَارِیةَ بْنِ عَامِرٍ (از بنی ضُبَیْعَه).

۱۰ - بَحْرَجِ (از بنی ضُبَیْعَه).

۱۱ - بَجَادِ بْنِ عُثْمَانَ (از بنی ضُبَیْعَه).

۱۲ - وَدِیْعَةَ بْنِ ثَابِتٍ (از بنی اُمَیَّه بن زَیْد).

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - در پاسخشان گفت: اکنون قصد سفر دارم و به تهیه مقدمات آن مشغولم، اگر خدا بخواهد پس از بازگشتن خواهم آمد و در مسجد شما نماز خواهم خواند.

در بازگشت از تَبُوكَ، هنگامی که رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - به منزل «ذی أَوَانَ» رسید، به وسیله وحی از قصد بانیان مسجد باخبر شد و آنها را شناخت و بیدرتنگ «مالک بن دُخْشَمِ» (از بنی سالم بن عَوْفِ)، و «مَعْنِ بْنِ عَدِيٍّ» با برادرش: «عاصم بن عَدِيٍّ» (از بنی عَجْلَانَ) را خواست و فرمود: «بروید و این مسجدی را که شمرگان ساخته‌اند از بیخ و بن بکنید و بسوزانید».

۱ - امتاع الاسماع: عبدالله نبتل (امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۸۰، چاپ قاهره، ۱۹۴۱ م.

مالك و مَعْن رفتند و امر رسول خدا را بیدرنگ اجرا کردند و آیاتی از قرآن مجید دربارهٔ بنیان آن نزول یافت:

۱ - «و کسانی مسجدی بنا کردند برای ضرر زدن، و کفر ورزیدن، و تفرقه انداختن (میان مسلمانان) و به منظور تهیهٔ پایگاهی برای کسی که پیش از این با خدا و رسولش به جنگ ایستاده است، و البته قسم می‌خورند که: جز نیکی نخواسته‌ایم، و خدا گواهی می‌دهد که آنان دروغ‌گویانند».

۲ - «هرگز در آن مسجد به نماز می‌ایست، البته مسجدی که از نخستین روز، بر اساس تقوی بنا شده است، سزاوارتر است که در آن بایستی، در آن مسجد مردانی هستند که دوست دارند خود را پاک دارند، و خدای همهٔ مردمی را که در راه پاک داشتن خویشند دوست می‌دارد».

۳ - «آیا آن کس که ساختمان خود را بر پایهٔ تقوی و رضای خدا نهاده بهتر است، یا کسی که ساختمان خود را بر کنار رودخانه از زیر فروریخته‌ای نهاده، و در نتیجه او را در آتش دوزخ فروانداخته است؟ و خدا مردمان ستمگر را هدایت نمی‌کند».

۴ - «ساختمانی که بنا کرده‌اند پیوسته مایهٔ شك و تردید در دل‌هایشان خواهد بود، مگر دل‌هایشان پاره پاره شود و خدا دانا و حکیم است».

مسجدهای رسول خدا از مدینه تا تبوك

ابن اسحاق می‌گوید: مسجدهای رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله - در میان مدینه تا تبوك معلوم، و نام آنها بدین ترتیب است:

- ۱ - مسجدی در «تبوك».
- ۲ - مسجدی در ثَنِيَّة مَدْرَان^۱.
- ۳ - مسجدی در «ذات الزراب»^۲.

۱ - سورهٔ نوبه، آیات ۱۰۷ - ۱۱۰ (سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۱۷۳، چاپ حلبی ۱۳۵۵، امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۴۸۰، چاپ قاهره ۱۹۴۱، م. و غیره - م.)

۲ - ثَنِيَّة مَدْرَان: جایی است در راه تبوك از مدینه (معجم البلدان، ج ۲، ص ۸۵، چاپ بیروت، ۱۳۷۵، م.)

۳ - جایی است میان مدینه و تبوك (معجم البلدان، ج ۳، ص ۱۳۵، چاپ بیروت، ۱۳۷۶، م.)

- ۴ - مسجدی در «أَخْضَر»^۱.
- ۵ - مسجدی در «ذات الخَطْمِي»^۲.
- ۶ - مسجدی در «الاء»^۳.
- ۷ - مسجدی در طرف «بَتْرَاء»^۴.
- ۸ - مسجدی در «شِق تاراء»^۵.
- ۹ - مسجدی در «ذوالجِفَه»^۶.
- ۱۰ - مسجدی در «صِدر حَوْضِي»^۷.
- ۱۱ - مسجدی در «حِجْر»^۸.
- ۱۲ - مسجدی در «صَعِيد»^۹.
- ۱۳ - مسجدی در «وادی القُرَى»^{۱۰}.
- ۱۴ - مسجدی در «رَقْعَه»^{۱۱}.
- ۱۵ - مسجدی در «ذی المَرَوَه»^{۱۲}.
- ۱۶ - مسجدی در «قِيَاء».
- ۱۷ - مسجدی در «ذی خُشْب»^{۱۳}.

- ۱ - منزلی نزدیک تبوك، میان تبوك و وادی القُرَى (معجم البلدان، ج ۱، ص ۱۲۳، م.م.).
- ۲ - جایی است میان تبوك و مدینه (معجم البلدان، ج ۲، ص ۳۷۹، م.م.).
- ۳ - جایی است در پنج منزلی تبوك.
- ۴ - جایی است در راه مدینه، دنباله کوه معروف کَوَاكِب (معجم البلدان، ج ۱، ص ۳۳۵ و ج ۴، ص ۴۸۶، م) کویکب: مسجدی است میان مدینه و تبوك (قاموس).
- ۵ - شِق تاراء: موضعی است میان مدینه و تبوك (معجم البلدان، ج ۲، ص ۴).
- ۶ - جایی است میان مدینه و تبوك (معجم البلدان، ج ۲، ص ۲۰۱، م.م.).
- ۷ - موضعی است (معجم البلدان، ج ۲، ص ۳۲۱، م.م.).
- ۸ - دیار قوم ثمود در وادی القُرَى میان مدینه و شام (معجم البلدان، ج ۲، ص ۲۲۰، م.).
- ۹ - وادی بی است نزدیک وادی القُرَى (معجم البلدان، ج ۲، ص ۴۸۰، م.).
- ۱۰ - آبادی‌هایی میان مدینه و شام، از مضافات مدینه (معجم البلدان، ج ۵، ص ۳۴۵، م.م.).
- ۱۱ - جایی است نزدیک وادی القُرَى از شِقَّة بَنِي عُدْرَه (معجم البلدان، ج ۳، ص ۵۸، و ص ۳۵۶، م.م.).
- ۱۲ - قریه‌ای است در وادی القُرَى (معجم البلدان، ج ۵، ص ۱۱۶، م.).
- ۱۳ - جایی است که تا مدینه يك شب راه فاصله دارد (معجم البلدان، ج ۲، ص ۳۷۲، چاپ بیروت، ۱۳۷۵، م.).

سه گنهکار خوش عاقبت

علاوه بر آن که در سفر تبوك، گروهی از منافقین مدینه و بهانه‌جویان اعراب با رسول خدا - صلی الله علیه و آله - همراهی نکردند و در مدینه ماندند، سه نفر از مردان با ایمان هم بی هیچ شك و نفاق و با نداشتن هیچ عذر و بهانه‌ای، توفیق همراهی با رسول خدا را نداشتند و در مدینه ماندند: «كعب بن مالك»، «مرازة بن ربیع» و «هلال بن أمية واقفی» که از نیکان صحابه رسول خدا بودند. اما از همراهی با وی کناره گرفتند و در جنگ تبوك همراه مسلمانان بیرون نرفتند، بلکه به انتظار بازگشتن رسول خدا در مدینه ماندند و کاری مانند کار منافقان مدینه و اعراب اطراف مدینه مرتکب شدند (همان کسانی که جان خود را از رسول خدا دریغ داشتند، و آسودگی را بر رنج و مشقت جهاد ترجیح دادند، و از پیش آمدهای جنگ به هراس افتادند. همانان که خدای متعال در آیه‌های سوره توبه آنها را نکوهش می‌کند، و به سختی مورد ملامت و سرزنش قرار می‌دهد، پیامبرش را می‌فرماید که: اگر مردند بر آنها نماز نگذارد، و بر گورهایشان نایستد، و پس از این هم همراهی آنان را قبول نکند).

خدا خوش نداشت که از این سه نفر مؤمن با اخلاص، کاری کم یا بیش شبیه کار منافقان سرزند، و در پایان کار هم به صریح قرآن مجید توبه آنان را پذیرفت.

یکی از این سه نفر «كعب بن مالك»: شاعر رسول خدا است و او خود داستان تخلف از رسول خدا و مشکلاتی که در این راه پیش آمد و تأدیبی که رسول خدا فرمود و سرانجام قبول توبه را مطابق آنچه مورخان و محدثان اسلامی از جمله: ابن اسحاق در سیره، و بخاری و مسلم در دو صحیح خودشان روایت کرده‌اند، چنین شرح می‌دهد و می‌گوید:

«در هیچ يك از جنگهای رسول اکرم جز در جنگ «تبوك» کناره‌گیری نکردم، چرا، در جنگ بدر هم همراه نبودم، اما رسول خدا احدی را در تخلف از جنگ بدر مورد ملامت قرار نداد، زیرا که او فقط به قصد کاروان تجارت قریش بیرون رفته بود. و خدای متعال مسلمانان و مشرکان را بدون پیش‌بینی آنان در مقابل هم قرار داد.

من در شب عقیه هنگامی که پیمان اسلام می‌بستیم، در حضور رسول خدا بودم و هرچند آوازه و شهرت جنگ بدر در میان مردم بیشتر است، لیکن من دوست ندارم که به جای شرکت در بیعت عقیه در جنگ بدر شرکت می‌کردم.

داستان من در جنگ تبوك این بود که من هرگز نیرومندتر و توانگرتر از روز تبوك - که همراه رسول خدا نرفتم - نبودم. به خدا قسم: هرگز پیش از آن روز نشده بود که من دو شتر

سواری داشته باشم، اما آن روز دو شتر آماده سواری داشتم. رسول خدا هیچ‌گاه رهسپار جنگی نمی‌شد، مگر آن که به عنوان دیگری مقصد خود را نهفته می‌داشت تا آن که این غزوه پیش آمد. و چون رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - در گرمای شدید تابستان حرکت می‌کرد و راهی دور و بیابانی هولناک در پیش داشت با دشمنی ابوه ربیع می‌شد مقصد خود را آشکار برای مسلمانان بیان داشت تا چنانکه باید آماده جنگ شوند.

مسلمانانی که همراه رسول خدا رفته بودند، بسیار بودند و دفتری هم که نام آنان را ثبت کند در کار نبود و هر مردی می‌خواست کناره‌گیری کند، گمان می‌داشت که تا وحی خدا درباره او نازل نشود، امر او بر رسول خدا پوشیده خواهد ماند.

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - هنگامی رهسپار تبوک می‌شد، که میوه‌ها و سایه‌ها دلبذیر بود. شخص رسول خدا و مسلمانان با توفیق، خود را آماده حرکت ساختند. من هم بامداد از خانه بیرون آمدم تا خود را آماده سفر کنم، اما بی آن که کاری انجام دهم به خانه بازگشتم و با خود می‌گفتم هنوز می‌توانم همراهی کنم، اما توفیق پیدا نکردم تا مردم سفری شدند و پیغمبر و همراهانش رو به راه نهادند و هنوز من هیچ‌گونه آمادگی برای حرکت و همراهی نداشتم، با خود گفتم: یکی دو روز بعد آماده می‌شوم و خود را می‌رسانم.

بامدادی پس از حرکت رسول خدا از خانه بیرون آمدم تا خود را مجهز کنم اما کاری نکرده به خانه بازگشتم، بامداد فردا به همان قصد از خانه بیرون آمدم باز کاری نکرده به خانه بازگشتم. وضع من این بود تا لشکریان اسلامی با شتاب پیش رفتند و هرچند می‌خواستم به هر وضعی شده حرکت کنم و خود را به آنان برسانم - و کاش کرده بودم - اما توفیق نیافتم.

پس از رفتن رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - هرگاه از خانه بیرون می‌رفتم و در میان مردم می‌گشتم، از این که جز منافقی بدانم، پانائوانی معذور، کسی را نمی‌دیدم افسرده‌خاطر می‌شدم.

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - تا تبوک نامی از من نبرده بود، اما هنگامی که در تبوک در میان اصحاب نشسته بود پرسیده بود: کعب چه کرد؟ مردی از بنی سلبه پاسخ داده بود: ای رسول خدا! جامه‌های فاخر و کبرفروشی او را در مدینه نگهداشته است، و معاذبن جبل، گفته بود: چه بد گفتمی! بخدا قسم: ای رسول خدا! ما از کعب جز خوبی ندیده‌ایم و رسول خدا دیگر سخن نگفته بود.

چون خبر یافتیم که رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - به مدینه باز می‌گردد، اندوه من تازه شد، در فکر بهانه‌جویی و دروغ گفتن برآمدم.

با خود گفتم که : با خشم رسول خدا چه خواهم کرد؟ و از هر خردمندی که در خاندانم بود کمک می خواستم . پس چون گفتند که ورود رسول خدا نزدیک شده است ، اندیشه باطل از من دور شد و دانستم که هرگز با دروغ پردازی از خشم او رهایی نخواهم داشت و تصمیم گرفتم که نزد وی راست بگویم .

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - از راه رسید و به عادت معمول خویش ابتدا به مسجد رفت و دو رکعت نماز خواند و سپس برای ملاقات با مردم نشست و چون این کار به انجام رسید ، بازماندگان از جهاد که هشتاد و چند نفر بودند ، شرفیاب می شدند و نزد آن حضرت به عذرخواهی و قسم خوردن می پرداختند . رسول خدا هم اظهارات آنان را می پذیرفت و با آنان بیعت می کرد و برایشان از خدا مغفرت می خواست و باطنشان را به خدا وامی گذاشت .

من هم شرفیاب شدم ، چون سلام کردم تبسمی کرد که نشانی از خشم داشت ، سپس گفت : پیش بیا ، جلو رفتم و در پیش روی او نشستم ، آنگاه به من گفت : چرا عقب ماندی؟ مگر شتر سواری خود را نخریده بودی؟ گفتم : چرا ، به خدا قسم : ای رسول خدا! اگر نزد شخص دیگری از مردم دنیا نشسته بودم تصور می کردم که با معذرت خواهی از خشم وی در امان خواهم ماند ، اما اکنون به خدا قسم : یقین دارم که اگر امروز با سخنی دروغ ترا از خود خشنود سازم ، به زودی خدا ترا از راه وحی بر من به خشم خواهد آورد . اما اگر راست بگویم و از آن در خشم شوی امیدوارم در نتیجه آن راستی خدا از من بگذرد . نه به خدا قسم : عذری نداشتم ، بخدا قسم : هرگز نیرومندتر و توانگرتر از روزی که با تو همراهی نکردم ، نبوده ام . رسول خدا گفت : راست گفتی ، برخیز تا خدا درباره ات چه فرماید .

برخاستم و می رفتم که مردانی از «بَنِي سَلَمَةَ» نیز برخاستند و به دنبال من آمدند و گفتند : به خدا قسم : پیش از این از تو گناهی ندیده ایم اما امروز ترا درمانده یافتیم ، چرا تو هم مانند دیگران نزد رسول خدا عذر نیارودی تا برای تو هم استغفار کند و گناه تو هم آمرزیده شود؟ به خدا قسم : به قدری اصرار ورزیدند که خواستم برگردم و خود را در آنچه گفته بودم نزد رسول خدا تکذیب کنم ، اما از آنان پرسیدم که : آیا شخص دیگری نیز مانند من گرفتار شده است؟ گفتند : آری ، دو مرد دیگر هم مانند تو اعتراف کردند و همان پاسخی را که رسول خدا به تو گفت شنیدند . گفتم : آن دو مرد کیستند؟ گفتند : «مُرَارَةُ بْنُ رَبِيعِ عَمْرِي» و «هِلَالُ بْنُ أُمِيَّةِ وَاقْفِي» . بدین ترتیب دو مرد شایسته از اهل بدر را نام بردند که شایستگی پیروی داشتند و با شنیدن نام آن دو از تردید بیرون آمدم .

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - از میان همه کسانی که همراه او نرفته بودند تنها مسلمانان را از سخن گفتن با ما سه نفر نهی کرد، و ناچار از مردم کناره گرفتیم و آنها هم از ما رمیدند، و کار ما به آنجا کشید که من حتی خودم را هم نمی شناختم، و زمین در نظرم بیگانه و جز آن زمینی بود که می شناختم، و پنجاه شب و روز وضع ما بدین ترتیب برگزار شد.

مَرَّه و هِلَال بیچاره و خانه نشین شدند و کار آن دو گریه بود، لیکن من که از آن دو جوانتر و شکیباتر بودم، از خانه بیرون می رفتم و به نماز جماعت مسلمانان حاضر می شدم و در بازارها رفت و آمد می کردم، اما هیچ کس با من سخن نمی گفت.

هنگامی که رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - بعد از نماز می نشست، نزد وی می رفتم و سلام می کردم و با خود می گفتم: آیا جواب سلام مرا هر چند آهسته هم باشد داد یا نه! سپس نزدیک او به نماز می ایستادم و زیر چشمی به او می نگریستم، هرگاه سرگرم نماز خود بودم به من می نگریست، اما چون به او متوجه می شدم از من روی گردان می شد.

چون از بی مهری مردم به ستوه آمدم، به راه افتادم و از دیوار باغ پسر عموی خود «أَبُو قَتَادَةَ» که او را بیش از همه کس دوست می داشتم بالا رفتم و بر او سلام کردم، اما به خدا قسم که: جواب سلام مرا نداد. گفتم: ای «أَبُو قَتَادَةَ»! ترا به خدا قسم: می دانی که من خدا و رسولش را دوست می دارم؟ جوابی نداد. دیگر بار او را قسم دادم باز خاموش ماند، سومین بار که سخن خود را تکرار کردم و او را قسم دادم گفت: خدا و رسولش بهتر می دانند. پس اشک من فروریخت و از همان راهی که آمده بودم بازگشتم و سپس روانه بازار شدم.

در بازار مدینه راه می رفتم که ناگاه یکی از «بَطَّيَّان» شام که برای فروش خواربار به مدینه آمده بود از من سراغ می گرفت و می گفت: «كَعْبُ بْنُ مَالِكٍ» را که به من نشان می دهد؟ مردم مرا به او نشان دادند تا نزد من آمد و نوشته ای از پادشاه «عَسَّانِي» (جَبَلَةَ بْنِ أَبِيهِمْ، یا حَارِثُ بْنُ أَبِي شِمْرٍ عَسَّانِي) به من داد که در آن نوشته بود: «أَمَّا بَعْدُ، خَيْرٌ يَأْتِيهِمْ» که سرورت بر تو جفا کرده است، با آن که تحمل خواری و زبونی را خدا بر تو واجب نکرده است، نزد ما بیا تا با تو همراهی کنیم.»

۱ - حارث بن ربیع خزرجی، از بزرگان اصحاب رسول خدا و باران امیرالمؤمنین در جمل و صقیین و نهروان.

۲ - اختلاف در ضبط این کلمه در صفحه ۴۸۱ پاورقی ۳ - جزیر - گذشت. مراجعه شود. م.

چون نامه را خواندم گفتم: این هم جزء گرفتاری است، راستی کار من به جایی کشیده است که مردی مشرک در من طمع ورزد. آنگاه بر سر تنور آتش رفتم و نامه را در میان آتش افکندم.

چهل روز از گرفتاری ما گذشته بود که ناگاه «حَزِيمَةُ بِنِ ثَابِتٍ»: فرستاده رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - نزد من آمد و گفت: رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - می فرماید که: از همسرت کناره گیری کنی. گفتم: طلاقش دهم؟ وگرنه باید چه کنم؟ گفت: نه، بلکه از او کناره گیری کن و نزدیکش مرو.

رسول خدا نزد هلال و مُرَّارَه نیز کس فرستاد تا از زبان خود کناره گیری کنند، پس به همسرم گفتم: پیش پدر و مادرت برو و نزد آنان بمان تا خدا تکلیف ما را روشن سازد.

زن «هِلَالِ بْنِ أُمِيَّةٍ» (خَوَّاهُ: دختر عاصم) نزد رسول خدا رفت و گفت: ای رسول خدا! «هِلَالِ بْنِ أُمِيَّةٍ» پیری از کار افتاده است و خدمتگزاری ندارد، اجازه می دهی او را خدمت کنم؟ گفت: عیبی ندارد، اما به تو نزدیک نشود.

زن هلال گفت: به خدا قسم که: او را نسبت به من رغبتی نیست و از روزی که این پیشامد شده است تا امروز کار او گریه است و چشم او در خطر است. یکی از بستگانم به من گفت: اکنون که رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - زن هلال را اذن داد تا نزد شوهرش بماند و او را خدمت کند، کاش تو هم برای زنت اذن می گرفتی. گفتم: به خدا قسم: در این موضوع از رسول خدا چیزی نمی خواهم، چه من مردی جوان هستم و نمی دانم که هرگاه با وی صحبت کنم به من چه پاسخ خواهد داد.

ده روز دیگر هم بدین وضع سپری شد و مدتی که مردم به فرمان رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - با ما سخن نمی گفتند به پنجاه روز رسید. بامداد شب پنجام بود که روی بام یکی از اطاقهای خانه خود نماز صبح را خواندم و در حالی که از جان خود به تنگ آمده بودم و زمین فراع پهنار بر من تنگ شده بود (چنانکه خدای متعال در قرآن مجید یادآور شده است)، ناگهان آواز فریادکننده ای از بالای کوه «سَلْع» به گوشم رسید که با صدای بلند فریاد می کرد: ای «كَعْبُ بْنُ مَالِكٍ»! مژده باد ترا. پس به سجده افتادم و دانستم گشایشی پیش آمده است.

رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - بعد از نماز صبح، قبول توبه ما را نزد پروردگار اعلام کرده بود و مردم برای بشارت دادن به ما به راه افتاده بودند، کسانی برای مژده رساندن نزد هلال و مُراره رفتند و اسب سواری (زُبیر بن عَوَّام) هم برای بشارت دادن به من به تاخت می آمد. در این میان مردی از قبیله «اسلم» (حمزه بن عمرو اسلمی) بر کوه سَلْع بالا رفت و فریاد کرد، صدای او تندروتر از اسب بود و زودتر رسید، بدین جهت هنگامی که خودش برای بشارت دادن نزد من آمد، دو جامه خود را از تن بیرون آوردم و به مردگانی بر تن او پوشاندم، با آن که به خدا قسم: در آن روز، جز همان دو جامه لباسی نداشتم و دو جامه دیگر عاریه گرفتم و پوشیدم. آنگاه نزد رسول خدا رهسپار شدم. در بین راه مردم دسته دسته به من می رسیدند و به عنوان تهنیت می گفتند: مبارک باد ترا که خدا توبهات را پذیرفت.

وارد مسجد شدم و دیدم که رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - در میان مردم نشسته است، پس «طَلْحَةَ بْنِ عُبَيْدِ اللَّهِ تَيْمِي» دوان دوان نزد من شتافت و مرا تهنیت گفت، اما به خدا قسم: جز طَلْحَةَ احدی از مهاجرین به من اعتنائی نکرد و محبت وی را فراموش نخواهم کرد.

به رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - سلام کردم و در حالی که چهره اش از شادمانی می درخشید، گفت: «بشارت باد ترا به بهترین روز زندگیت، از آن روز که مادر ترا زاییده است». گفتم: ای رسول خدا! از نزد خودت یا از طرف خدا است؟ گفت: نه بلکه از طرف خدا است.

و رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - هرگاه که شادمان می شد، چهره اش (چنان که گویی ماه پاره ای است) می درخشید و شادمانی در چهره اش هویدا بود، پس چون پیش روی او نشتم گفتم: ای رسول خدا! کمال توبه ام در آن است که از دارایی خود بگذرم و آن را در راه خدا و رسولش انفاق کنم. رسول خدا فرمود: «قسمتی از دارایی خود را نگهدار، برای تو بهتر است».

گفتم: سهم «خَیْبَر» خود را نگه می دارم. پس گفتم: ای رسول خدا! از برکت راستگویی خدا مرا نجات داد، و به شکر آن تا زنده ام دروغ نخواهم گفت. به خدا قسم: از روزی که آن سخن را به رسول خدا گفته ام، احدی از مسلمانان را نمی شناسم که در راستگویی بهتر از من از عهده امتحان خدایی بیرون آمده باشد، و از آن روز تا امروز عمداً دروغی نگفته ام، و امیدوارم خدا در آینده هم مرا حفظ کند.

خدای متعال درباره این سه نفر این آیه را نازل کرد:

«و نیز خدا توبه آن سه نفر را که جا مانده بودند قبول کرد، اما پس از آن که زمین با همه فراخی برایشان تنگ آمد، و از خودشان هم به تنگ آمدند و دانستند که از خدا جز به خود او پناهی نیست، آنگاه خداوند برایشان بازگشت تا توبه کنند، همانا خدا توبه پذیر و مهربان است»^۱.

اما درباره دروغگویان که نزد رسول خدا بهانه‌جویی کردند و دروغ گفتند و به ظاهر آسوده شدند این دو آیه را نازل کرد:

«به زودی هنگامی که نزد آنان بازگشتید، برای شما به خدا سوگند می‌خورند تا به آنها کار نگیرید، و اگذاریدشان که آنها پلیدند و جایشان - به کیفر آنچه می‌کنند - دوزخ است. برای شما سوگند می‌خورند تا: از آنها خشنود گردید، با آن که اگر شما هم از ایشان خشنود شدید، خدا هرگز از مردم فاسق خشنود نمی‌شود»^۲.

شعبان سال نهم

به گفته مسعودی در التنبیه والإشراف: در این ماه «أم کلثوم» دختر رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در مدینه وفات کرد^۳.

ذی قعدة سال نهم

به گفته مسعودی: در این ماه «عبدالله بن ابی بن مالک خزرجی» که مادرش: «سَلُول» زنی از «خزاعه» بود و بدین جهت او را «عبدالله بن ابی بن سلول» می‌گفتند، و یکی از منافقان سرشناس مدینه بود. و مقارن هجرت رسول خدا تاج سلطنت او را آماده می‌ساختند، بدرود زندگی گفت، و اسلام و مسلمانان از چنان دشمن فتنه‌انگیزی آسوده شدند^۴.

۱ - سوره توبه، آیه ۱۱۸.

۲ - سوره توبه، آیه ۹۴ - ۹۵ (ر. ک: سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۷۵ - ۱۸۱، چاپ حلبی ۱۳۵۵ امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۵۸۳ - ۵۸۸، چاپ قاهره، ۱۹۴۱، م. م. م.).

۳ - ص ۲۳۷، چاپ بیروت، ۱۳۸۸، م.

۴ - التنبیه والإشراف، ص ۲۳۷، چاپ بیروت ۱۳۸۸، م.

ذی حجه سال نهم و سوره برات

ابن اسحاق می نویسد که: رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - پس از بازگشت از غزوه تبوک در ماه رمضان سال نهم هجرت، بقیه ماه رمضان و شوال و ذی قعدة را ماند، و سپس ابوبکر را به عنوان امیرالحاج رهسپار مکه ساخت و هنوز مشرکان به عادت گذشته خود به حج می آمدند، پس «ابوبکر» و مسلمانان همراه وی از مدینه به عنوان حج رهسپار مکه شدند. آنگاه از نزول سوره برات در شأن منافقان و مشرکان سخن می گوید، و با يك واسطه از امام محمد باقر - عَلَيْهِ السَّلَام - روایت می کند که: بعد از فرستادن رسول خدا «ابوبکر» را برات نازل شد، و مردم به رسول خدا گفتند: کاش این آیات را برای «ابوبکر» می فرستادی تا بر مردم بخواند. رسول خدا گفت: «لَا يُؤَدِي عَنِّي إِلَّا رَجُلٌ مِّنْ أَهْلِ بَيْتِي» یعنی: «جز مردی از خاندان من از طرف من (این پیام را) نمی رساند» - تا آنجا که می گوید: «روز عید قربان «علی بن ابی طالب» به پا خاست و همان چه را رسول خدا فرموده بود به مردم اعلام کرد:

«ای مردم! کافری وارد بهشت نمی شود، و پس از امسال مشرکی نباید حج گزارد و برهنه ای نباید پیرامون کعبه طواف کند. و هرکس او را با رسول خدا قرار داد و پیمانی است، تا پایان مدت، قرار داد او به قوت خود باقی است، و دیگران هم از امروز تا مدت چهارماه مهلت دارند که هر گروهی به مامن و سرزمین خود بازگردد. سپس که چهار ماه سپری شد، برای هیچ مشرکی عهد و پیمانی نخواهد بود، مگر همانان که با خدا و رسولش تا مدتی عهد و پیمانی بسته اند، پس نباید پس از امسال مشرکی حج کند و نباید برهنه ای پیرامون کعبه طواف کند».

ناگفته نماند: که موضوع فرستادن رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - «ابوبکر» را برای ریاست کاروان حج در سال نهم و سپس فرستادن امیرالمؤمنین: «علی بن ابی طالب» - عَلَيْهِ السَّلَام - را برای خواندن آیات اول سوره توبه بر مشرکان در موسم حج از چند جهت در میان مفسران و مورخان اسلامی مورد اختلاف، و در نتیجه، علمای علم کلام را هم در این موضوع بحث و جدالی است:

۱ - در شماره آیه ای که علی - عَلَيْهِ السَّلَام - از رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ -

۱ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۸۸ - ۱۹۱، چاپ مصطفی الحلبي، ۱۳۵۵. امتاع الاسماع ج

۱، ص ۴۹۸ - ۵۰۰، چاپ قاهره ۱۹۴۱ م - م.

گرفت، و در موسم حج بر مشرکان خواند اختلاف است و ظاهراً کمتر از پنج آیه نگفته‌اند.
 ۲ - در این که آیا علی - علیه السلام - طبق دستور رسول خدا آیات سوره توبه را در مکه بر مشرکان عرب خواند یا در منی، نقل‌ها اختلاف دارد.

۳ - در این که آیا آیات سوره توبه نازل شده بود و رسول خدا آنها را برای تلاوت بر مشرکان عرب به «ابوبکر» داده بود، و سپس برحسب نزول وحی علی را فرستاد تا آنها را از «ابوبکر» گرفت، یا این که نزول آیات پس از حرکت «ابوبکر» بوده است نیز اختلاف دارند.
 ۴ - در این که آیا پس گرفتن آیات از «ابوبکر» پیش از حرکت وی بوده است، یا بعد از حرکت، نیز اختلاف است.

۵ - در این که آیا «ابوبکر» همچنان ریاست کاروان حج را برعهده داشت و حج را به پایان برد، یا علی - علیه السلام - برای ریاست کاروان حج نیز مأموریت یافت، و «ابوبکر» از بین راه به مدینه بازگشت نیز اختلاف است.

شیخ طوسی - علیه الرحمه - در تفسیر تبیان می گوید: اصحاب ما روایت کرده‌اند که: رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - ریاست کاروان حج را نیز به «علی» واگذار کرد، و چون «علی» آیات سوره برات را از ابوبکر پس گرفت، ابوبکر به مدینه بازگشت و به رسول خدا گفت: مگر چیزی از قرآن درباره من نازل شده است؟ رسول خدا گفت: «نه»، لیکن رساندن این پیام تنها کار خودم است یا مردی که از من باشد^۱.

علامه امین الإسلام طبرسی نیز در تفسیر مجمع البیان می گوید: مفسران و ناقلان اخبار اجماع کرده‌اند که چون برات نزول یافت، رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - آن را به «ابوبکر» داد و سپس آن را از وی پس گرفت و به «علی بن ابی طالب» - علیه السلام - سپرد. سپس در تفصیل مطلب اختلاف کرده‌اند - تا آنجا که می گوید: و اصحاب ما روایت کرده‌اند که: رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - ریاست موسم حج را نیز به علی وا گذاشت، و چون برات را از ابوبکر پس گرفت، «ابوبکر» به مدینه بازگشت.

آنگاه از حاکم «ابوالقاسم حسکانی» به اسنادش از «بسمالک بن حرب» از «انس بن مالک» روایت می کند که: رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - برات را با «ابوبکر» به سوی اهل مکه فرستاد، اما چون «ابوبکر» به «ذوالحلیفه» رسید، کس بی او فرستاد و او را بازگرداند

و گفت: «این پیام را جز مردی از خاندان من نباید ببرد»^۱.

وفدهای عرب

وفدها یعنی: هیئت‌های نمایندگی قبائل مختلف عرب برای اظهار اسلام، و انقیاد قبائل خویش، بیشتر در سال نهم هجرت، و أحياناً پیش یا پس از آن، به حضور رسول اکرم شرفیاب می‌شدند و اسلام و انقیاد قبائل خود را به عرض می‌رساندند، و مورد لطف و محبت و عنایت شخصی رسول اکرم واقع می‌شدند، و ما در این فصل در حدود گنجایش این کتاب نام هر يك از آن وفدها را می‌بریم.

۱ - وفد مزیّنه

نخستین وفدی که در رجب سال پنجم بر رسول خدا وارد شد چهارصد مرد مَظْرِي از قبیله «مُزَيِّنَه» بودند، و چون رسول خدا به آنان فرمود: «شما هر جا باشید مهاجرید، پس به محلّ خویش بازگردید»، به محلّ خویش بازگشتند.
«خُزَاعِي» بن «عَبْدُنُهْم» و «نُعْمَانُ بن مُقْرِن» از مردان این وفد بودند، و در روز فتح مکه رسول خدا لوای «مُزَيِّنَه» را به «خُزَاعِي» داد و هزار مرد «مُزَيِّنَه» زیر لوای او بودند.^۲

۲ - وفد اَسَد

ده مرد از «بَنِي اَسَدِ بن خُزَيْمَه» در اول سال نهم هجری نزد رسول خدا آمدند و اسلام آوردند، از جمله: «ضِرَارُ بن اَزُور» و «طَلِيحَةُ بن خُوَيْلِد» و «حَضْرَمِيُّ بن عامر» که سخنی منت‌آمیز گفت و دربارهٔ آنان نزول یافت:
«بر تو منت می‌نهند که مسلحان شده‌اند، بگو: اسلام خود را بر من منت مگذارید، بلکه خدا بر شما منت می‌گذارد که شما را به سوی ایمان هدایت کرد، اگر راستگو باشید»^۳.

۱ - مجمع البیان، ج ۵، ص ۳، چاپ شرکت معارف اسلامیة ۱۳۷۹ ق - ۱۳۳۹ شمسی . م .

۲ - طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۲۹۱، ۱۳۸۰ . م .

۳ - سوره حجرات، آیه ۱۷ .

جمعی از طائفه «بنی الزبیه» (بنی مالک بن مالک بن ثعلبۀ بن دودان بن اسد) نیز همراه اینان بودند^۱.

۳ - وفد تمیم

ضمن سریه «عیثه بن حصن قزازی» در محرم سال نهم، به داستان این وفد اشاره کردیم^۲.

۴ - وفد عبس

نه نفر از: «بنی عبس» نزد رسول خدا آمدند و اسلام آوردند و از «مهاجرین اولین» شمرده شدند، و رسول خدا درباره آنان دعای خیر کرد.

نوشته اند که: سه نفر از: «بنی عبس» نزد رسول خدا آمدند و گفتند: قاریان ما آمدند و به ما خیر دادند که: هرکس هجرت نکند، برای وی اسلامی نیست، و زندگی ما از اموال و مواشی ما است، اگر به راستی هرکس هجرت نکند وی را اسلامی نیست، آنها را بفروشیم و هجرت کنیم؟ رسول خدا فرمود: «هرجا باشید از خدا بترسید (تقوی را از دست ندهید) که خدا هرگز از اعمالتان چیزی کم نخواهد کرد، هرچند در «صمد» و «جازان» باشید^۳.

۵ - وفد قزازه

نوشته اند که: چون رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - از تبوک برگشت، وفد «بنی قزازه» ده مرد و اندی از جمله: «خارجة بن حصن» نزد رسول خدا آمدند و اسلام خود را به عرض رسانیدند و چون از خشکی و قحطی بلاد خود بازگفتند، رسول خدا بالای منبر برآمد و برای ایشان دعا کرد، و شش روز باران آمد که آسمان دیده نمی شد، و دیگر بار رسول خدا بر منبر آمد و دعا کرد تا ابرها پراکنده شدند و باران ایستاد^۴.

۱ - طبقات، ج ۱، ص ۲۹۲. م.

۲ - ص ۶۱۲ و مرجع سابق، ص ۲۹۳. م.

۳ - مرجع سابق، ص ۲۹۵. م.

۴ - مرجع سابق، ص ۲۹۷. م.

۶ - وفد مره

نوشته‌اند که: چون رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - از تبوک به مدینه بازگشت سیزده نفر وفد «بنی مره» به ریاست «حارث بن عوف» نزد رسول خدا آمدند و گفتند: ای رسول خدا! ما خویشان و بستگان تو، و از قبیله «بنی لؤی بن غالب» هستیم. پس رسول خدا لبخند زد، و آنان را مورد تَفَقُّد و مرحمت قرار داد، و چون از خشکسالی و قحطی شکایت کردند و از وی خواستند که: برای ایشان دعا کند، درباره آنان دعای نزول باران کرد، و بلال را فرمود تا: به هرکدامشان ده اوقیه، و به «حارث بن عوف» دوازده اوقیه نقره جایزه داد، و چون به سرزمین خود بازگشتند دیدند در همان روز دعای رسول خدا باران کافی باریده است^۱.

۷ - وفد ثعلبه

نوشته‌اند که: در سال هشتم هجرت پس از بازگشت رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - از «جیرانه» چهار نفر از «بنی ثعلبه» نزد رسول خدا آمدند و گفتند: ما فرستادگان قبیله خویشیم، و خود و آنان اسلام آورده‌ایم. رسول خدا دستور داد: از آنان پذیرایی کردند، و پس از چند روز اقامت هنگامی که برای خدا حافظی شرفیاب شدند، بلال را فرمود تا: به آنان جایزه دهد و بلال به هرکدامشان پنج اوقیه نقره جایزه داد، و سپس به بلاد خویش بازگشتند^۲.

۸ - وفد محارب

این وفد که ده مرد بودند، در سال دهم در حجة الوداع نزد رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - رسیدند و در سرای رمله: دختر حارث منزل داده شدند، و بلال برای ایشان روز و شب غذا می‌برد، و اسلام آوردند و گفتند: اسلام «بنی محارب» در عهده ما، و در آن موسم‌ها رسول خدا را دشمنی سرسخت‌تر از آنان نبود.

در میان این وفد، مردی از همان دشمنان سرسخت بود که چون رسول خدا او را شناخت، گفت: شکر خدا را که مرا زنده داشت تا به تو ایمان آورم. رسول خدا گفت: «این دلها در دست خدا است». رسول خدا آنان را نیز جایزه داد و بازگشتند^۳.

۱ - طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۲۹۷، چاپ بیروت، ۱۳۸۱ م.

۲ - همان مرجع، ص ۲۹۸ م.

۳ - طبقات، ج ۱، ص ۲۹۹ م.

۹ - وفد سعد بن بکر

قبیله سعد بن بکر در رَجَب سال پنجم هجرت، «ضِمام بن ثعلبه» را نزد رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرستادند و او هم به مدینه آمد و شتر خود را بر در مسجد دستبند زد، و سپس به مسجد درآمد درحالی که رسول خدا در میان اصحاب نشسته بود - ضِمام مردی دلیر بود و دو گیسوی بافته داشت - پس چون نزدیک رسول خدا و اصحاب رسید ایستاد و گفت: کدامیک از شما پسر «عبدالمطلب» است؟ رسول خدا گفت: منم پسر «عبدالمطلب». گفت: «محمد»؟ گفت: آری، گفت: ای پسر «عبدالمطلب»! من از تو سؤال می‌کنم و در سؤالات خود درستی خواهم کرد، مبادا از این جهت رنجشی پیدا کنی - رسول خدا گفت: رنجشی پیدا نخواهم کرد، هرچه به نظرت می‌رسد بپرس.

گفت: تو را به خدای تو و خدای پیشینیان و خدای پسینیان قسم می‌دهم: آیا خدا تو را به پیامبری بر ما فرستاده است؟ رسول خدا گفت: به خدا که چنین است. گفت: باز هم تو را به خدای تو و خدای گذشتگان و خدای آیندگان قسم می‌دهم: آیا خدا تو را فرموده است که: ما را بفرومایی که: او را به تنهایی پرستش کنیم، و چیزی را شریک وی قرار ندهیم، و این ست‌هایی را که پدران ما با وی پرستش می‌کرده‌اند رها کنیم؟ رسول خدا گفت: به خدا که همین‌طور است. گفت: تو را به خدای تو و کسانی که پیش از تو زیسته‌اند و خدای کسانی که پس از تو خواهند زیست: خدا تو را فرموده است که: ما روزی پنج بار نماز گزاریم؟ رسول خدا گفت: به خدا که چنین است سپس فرائض اسلامی را از قبیل: زکات، روزه و حج، یکی پس از دیگری نام می‌برد، و رسول خدا را در هر فریضه‌ای چنان که گفته شد قسم می‌داد، و چون از این کار فراغت یافت، گفت: در این صورت من هم به یگانگی خدا گواهی می‌دهم، و نیز محمد را پیامبر وی می‌شناسم، و این فرائض را انجام خواهم داد و از آنچه مرا نهی فرمودی اجتناب خواهم کرد، نه چیزی بر آن خواهم افزود، و نه چیزی از آن کم خواهم کرد. سپس از نزد رسول خدا رفت و رسول خدا گفت: «اگر این مرد دو گیسو راست گفته باشد به بهشت می‌رود.»

ضِمام نزد قبیله خویش بازگشت، و چون نزد وی فراهم شدند، در نخستین سخنی که گفت: لات و عزی را دشنام داد، و اهل قبیله گفتند: ضِمام خاموش باش، و از آن که در اثر بد گفتن به خدایان، به پستی، یا خوره، یا دیوانگی مبتلا شوی برحذر باش.

ضِمام گفت: وای بر شما، به خدا قسم که: از لات و عزی نه زیانی ساخته است و

نه سودی، و خدا پیامبری فرستاده است و کتابی بر وی نازل کرده است و شما را بدین وسیله از بت پرستی نجات بخشیده است، من اکنون به یگانگی و بی شریکی خدا، و بندگی و پیامبری «محمد» گواهی می دهم و آنچه را بدان امر می کند، و آنچه را از آن نهی می فرماید، از نزد وی برای شما آورده ام.

نوشته اند که: تا شب آن روز، يك مرد یا زن نامسلمان در میان قبیله اش باقی نماند، و مسجدها ساختند، و بانگ نماز در دادند. «ابن عباس» گفت: نماینده قبیله ای برتر و بهتر از «ضمام بن ثعلبه» نشنیده ایم^۱.

۱۰ - وفد بنی کلاب^۲

سیزده مرد از قبیله «بنی کلاب» از جمله: «آبید بن ربیع» و «جبار بن سلمی» در سال نهم نزد رسول خدا آمدند، رسول خدا آنها را در سرای رمله: دختر حارث منزل داد، و چون میان «کعب بن مالک» و «جبار» دوستی و آشنایی بود، با آنان محبت و مهربانی کرد و همراه «کعب» نزد رسول خدا رفتند و اظهار اسلام کردند و گفتند: «ضحاک بن سفیان» در میان ما به کتاب خدا و سنتی که فرموده بودی عمل کرد، و ما را به خدا و رسولش دعوت فرمود و ما هم پذیرفتیم، پس زکات را از توانگران ما گرفت و بر بینوایان ما تقسیم کرد^۳.

۱۱ - وفد رؤاس بن کلاب

از این قبیله مردی به نام «عمرو بن مالک بن قیس» نزد رسول خدا آمد و اسلام آورد، و سپس نزد قبیله خویش بازگشت و آنان را به اسلام دعوت کرد. آنان در پاسخ وی گفتند: اول باید بر «بنی عقیل بن کعب» بتازیم و با آنان چنان کنیم که با ما کرده اند، سپس بر «بنی عقیل» حمله بردند، و دست به غارت زدند و غنیمت گرفتند. و در بازگشتن مردی از «بنی عقیل» به نام «ربیع بن منفق» مردان «بنی رؤاس» را تعقیب کرد و سرانجام به دست «عمرو بن مالک» کشته شد. سپس عمرو از کشتن وی پشیمان شد و نزد رسول خدا رسید، و از در توبه درآمد و سرانجام توبه اش پذیرفته گشت^۴.

۱ - طبقات، ج ۱، ص ۲۹۹ و غیره - م.

۲ - بنی کلاب بن ربیع بن عامر بن صعصعه.

۳ - طبقات، ج ۱، ص ۳۰۰ - م.

۴ - طبقات، ج ۱، ص ۳۰۰ - م.

۱۲ - وفد بنی عقیل بن کعب^۱

سه نفر از «بنی عقیل بن کعب» نزد رسول خدا آمدند و اسلام آوردند و با تعهد اسلام و انقیاد دیگر افسراد قبیله خویش با رسول خدا بیعت کردند. رسول خدا سرزمین عقیق «بنی عقیل» را به آنان داد و برای آنها سندی نوشت.

«لقیط بن عامر بن مثنیق» نیز از «بنی عقیل» نزد وی آمد و اسلام عرضه داشت، و بر اسلام قوم خویش بیعت کرد، و رسول خدا آبی را به نام «نظیم» به او وا گذاشت. «ابوحرث بن خویلد» نیز از بنی عقیل نزد رسول خدا آمد، و چون رسول خدا قرآن بر وی تلاوت کرد و اسلام بر وی عرضه داشت، گفت: به خدا قسم که: یا خدا را دیده‌ای و یا کسی را که خدا را دیده است، چنین گفتاری که تو می‌گویی از عهده ما ساخته نیست، اما در عین حال من با این چوبه تیرهای خود فال می‌گیرم که آیا دین تو را بپذیرم، یا بر دین سابق خود بمانم.

چون با چوبه تیرهای خود فال گرفت، سه مرتبه متوالی بر همان کیش سابقش خوب آمد. به رسول خدا گفت: می‌بینی که فال من جز همان کیش سابق را نمی‌پذیرد، سپس نزد برادرش: «عقال بن خویلد» بازگشت و به او گفت: هم اکنون «محمد بن عبد الله» به دین اسلام دعوت می‌کند و قرآن می‌خواند، و بر فرض آن که اسلام آورم «عقیق» را به من می‌بخشد. عقال گفت: به خدا قسم: بیش از آنچه محمد به تو می‌بخشد من به تو می‌دهم. سپس عقال نزد رسول خدا آمد، و چون رسول خدا اسلام بر وی عرضه می‌داشت و می‌گفت: گواهی می‌دهی که محمد پیامبر خدا است؟ سخنانی نامربوط می‌گفت، و رسول خدا همچنان دعوت خویش را تکرار می‌کرد، تا در نوبت سوم شهادت داد و اسلام آورد. و نیز «حصین بن معلی بن ربیع بن عقیل» و «ذوالجوشن ضبابی» آمدند و اسلام آوردند.

۱ - کعب بن ربیع بن عامر بن صعصعه.

۲ - از ابن کلبی و شرح سیره قطب نقل شده است که: بعدها اسلام آورد. اصابه، ج ۴، ص ۴۳.

۳ - نسبت به ضباب: معاویه بن کلاب بن ربیع بن عامر بن صعصعه.

۴ - طبقات، ج ۱، ص ۳۰۱. م.

۱۳ - وفد جَعْدَةَ بْنِ كَعْبٍ

از «بَنِي جَعْدَةَ بْنِ كَعْبٍ»، «رَقَادِبِنِ عَمْرٍو» نزد رسول خدا آمد و اسلام آورد و رسول خدا در «قَلِج» آب و زمینی به او داد و برای وی سندی نوشت که به گفته صاحب طبقات: نزد «بَنِي جَعْدَةَ» محفوظ بوده است^۱.

۱۴ - وفد قُشَيْرِ بْنِ كَعْبٍ

نوشته‌اند که: پیش از حَجَّةِ الْوُدَاعِ، و پس از عَزْوَةَ «حُنَيْن» چند نفر از «بَنِي قُشَيْر» از جمله: «ثَوْرِبِنِ عَمْرٍو»^۲ بر رسول خدا وارد شدند و اسلام آوردند و رسول خدا به «ثَوْر» قطعه زمینی بخشید و برای وی سندی نوشت و نیز «قُرَّةُ بْنُ هُبَيْر» را جائزه‌ای و بردی مرحمت فرمود و او را سرپرست زکاتهای قبیله قرار داد^۳.

۱۵ - وفد بَنِي بَكَّاءَ^۴

در سال نهم هجرت نه نفر از طائفه «بَنِي بَكَّاءَ» از جمله: «مُعَاوِيَةُ بْنُ ثَوْر» - که در آن تاریخ مردی صد ساله بود - و پسرش: بِشْرُ بْنُ رَسُولِ خُدا وارد شدند و رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - دستور داد تا آنان را در خانه‌ای منزل دادند و پذیرایی کردند و آنان را جائزه داد و آنگاه نزد قبیله خویش بازگشتند.

نوشته‌اند که: «مُعَاوِيَةُ» به رسول خدا گفت: من به دست مالیدن شما تَبْرُكٌ می‌جویم، و خود پیر شده‌ام و این پسرم با من نکوکار است، پس به روی او دست بکش. رسول خدا به روی بِشْرُ دست کشید و چند ماده گوسفند به او داد و دعا کرد که: خدا به آنها برکت دهد.

۱ - طبقات، ج ۱، ص ۳۰۳ - م.

۲ - اسدالغابه: ثَوْرِبِنِ عَمْرٍو (ج ۱، ص ۲۵۱) - م.

۳ - مرجع گذشته، و طبقات، ج ۱، ص ۳۰۳ - م.

۴ - بکاء: ربيعة بن عامر بن ربيعة بن عامر بن صعصعة.

و بسا می شد که طائفه «بنی البکاء» به قحطی و خشکسالی گرفتار می شدند، اما اینان در امان بودند^۱.

به روایت ابن اثیر در «أسدالغابه»: معاویه به فرزند خود: پسر دستور داده بود که: هرگاه خدمت رسول خدا رسیدی، سه جمله بگو، نه کم و نه بیش، بگو: سلام بر تو باد ای رسول خدا! شرفیاب خدمت شده‌ام تا بر تو سلام کنم و نزد تو اسلام آورم، و برای من دعای برکت کنی. چون پسر این کلمات را بگفت، رسول خدا دست بر سر او کشید و برای وی دعای برکت کرد و چند ماده گوسفند هم به او داد^۲.

پسرش: «محمد بن پسر» اشعاری افتخارآمیز در این باب گفته است که در طبقات و «أسدالغابه» نقل شده است. یکی از مردان «و قد «بنی البکاء»: «فَجِيعَ بن عَبْدِ اللَّهِ» بود که رسول خدا نوشته‌ای به او داد^۳. دیگری: «عَبْدَ عَمْرٍو اَصَم» بود که رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - او را «عَبْدَ الرَّحْمَان» نامید و نوشته‌ای به او داد. «عَبْدَ الرَّحْمَان» از اصحاب «صَفَه» بود^۴.

۱۶ - وفد بنی کِنانه

از طائفه «بنی لَیث بن بَكْر بن عَبْدِ مَنَاة بن كِنَانَه» مردی به نام «وَالِدُ بنِ اَسَقَعِ لَیثِ كِنَانِی» در سال نهم در موقعی که رسول خدا برای سفر «تَبُوك» آماده می شد، به مدینه آمد و نماز صبح را با رسول خدا خواند. رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - به او گفت: «که هستی و چرا آمده‌ای و چه می خواهی؟». «والله» نسبت خود را گفت و به عرض رسانید که: آمده‌ام تا به خدا و رسولش ایمان آورم. رسول خدا گفت: «پس بر آنچه من دوست دارم و کراهت دارم بیعت کن» و الله بیعت کرد و نزد خانواده خویش بازگشت و از اسلام خویش آنان را باخبر ساخت. پدرش گفت: به خدا قسم که: دیگر هرگز با تو کلمه‌ای سخن نخواهم گفت. اما خواهرش شنید و اسلام آورد و او را به راه انداخت تا دیگر بار به مدینه بازگشت.

۱ - طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۳۰۴، چاپ بیروت، ۱۳۸۰ م.

۲ - ج ۱، ص ۱۹۰ م.

۳ - مراجع گذشته، مواضع مذکور. م.

۴ - طبقات، ج ۱، ص ۳۰۵، چاپ بیروت ۱۳۸۰ م.

در این هنگام رسول خدا رهسپار «تَبُوكَ» شده بود، «واثله» گفت: هرکس مرا در ردیف خود سوار کند و به رسول خدا برساند، سهم غنیمت من از او باشد. «كَعْبُ بْنُ عُجْرَةَ بَلَوِي»، او را سوار کرد تا به رسول خدا ملحق شد و در «تَبُوكَ» ملازم خدمت بود. رسول خدا او را همراه «خالد» بر سر «اَكْبَدِر» فرستاد و غنیمتی به دست وی آمد و آن را نزد «كَعْبُ بْنُ عُجْرَةَ» آورد تا به او دهد. «كَعْبُ» آن را نپذیرفت و گفت: حلالیت باشد من برای خدا تو را سوار کردم.

۱۷- وفد بنی عبدین عدی

مردانی از قبیله «بنی عبدین عدی» بر رسول خدا وارد شدند و گفتند: ای محمد! ما اهل حرم، و ساکن آن، و نیرومندترین کسان آن سرزمین هستیم. ما نمی خواهیم با تو بجنگیم و اگر با جز «قُرَیش» جنگ می کردی ما هم همراه تو می جنگیدیم، اما با «قُرَیش» نمی جنگیم، و تو را و تبار تو را دوست می داریم. قرار ما بر آن که اگر کسی از ما را به خطا کشی، دبه اش را بدهی، اگر ما هم از اصحاب تو را کشتیم، دبه اش را بپردازیم. رسول خدا گفت: «آری». و سپس اسلام آوردند.

۱۸- وفد اشجع

در سال «خندق» صد مرد از قبیله «اشجع» به ریاست «مَسْعُودِ بْنِ رُحَيْلَةَ»^۳ که در جنگ خندق فرمانده «اشجع» و همراه مشرکین بود، به مدینه آمدند و در کوه «سَلْع» منزل کردند و رسول خدا خود نزد آنان رفت و دستور فرمود که: بارهای خرما به ایشان دادند. پس گفتند: ای محمد! کسی از قوم خود را نمی شناسیم که از تو به ما نزدیکتر و افرادش نسبت به ما کمتر باشد، ما از جنگ با تو و قوم تو به تنگ آمده ایم، و خواستار صلح و متارکه ایم. پس رسول خدا با آنان صلح کرد. و به قولی دیگر: هفتصد نفر از قبیله «اشجع» پس از جنگ

۱- طبقات، ج ۱، ص ۳۰۵. م.

۲- طبقات، ج ۱، ص ۳۰۶. م.

۳- ابن اسحاق و ابن خزم: مسعورین رَحَيْلَةَ (ر. ک: سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۲۲۶، چاپ مجلس ۱۳۵۵ و جوامع السیره، ص ۱۸۶، چاپ دارالمعارف و امتاع الاسماع ج ۱، ص ۲۱۹، چاپ قاهره). م.

«بَنِي قُرَيْظَةَ» نزد رسول خدا آمدند و با آنان مصالحه کرد و سپس اسلام آوردند^۱.

۱۹ - وفد باهله

نوشته‌اند که: پس از فتح مکه «مُطَرِّفُ بْنُ كَاهِنٍ^۲ باهلی» به نمایندگی قبیله خویش نزد رسول خدا رسید و اسلام آورد، و امان‌نامه‌ای برای طائفه خود گرفت. رسول خدا نوشته‌ای به او داد که احکام زکات‌ها در آن نوشته بود. سپس «نَهْشَلُ بْنُ مَالِكٍ وَائِلِي^۳» (از قبیله باهله) به نمایندگی قبیله خویش نزد رسول خدا رسید و اسلام آورد، رسول خدا برای او و مسلمانان قبیله‌اش نامه‌ای نوشت که شرائع اسلام در آن بیان شده بود^۴.

۲۰ - وفد سلیم

«قَيْسُ بْنُ نُسَيْبَةَ سُلَيْمِي^۵» - که در جاهلیت پارسمنشی داشت و با کتابهای آسمانی آشنا بود - پس از آن که از دعوت رسول خدا خبر یافت بعد از جنگ «خَنْدَق» نزد رسول خدا آمد و گفت: من فرستاده و نماینده قبیله خویشم، و آنان فرمانبردار منند. اکنون مسائلی از تو می‌پرسم که جز از راه وحی نمی‌توان بر آنها دست یافت. آنگاه از آسمانهای هفتگانه وساکن آنها، و خوردنی و نوشیدنی آنان سؤال کرد، و رسول خدا او را پاسخ داد، و از فرشتگان و عبادتشان سخن گفت. به روایت دیگر گفت: تو پیامبر خدایی؟ رسول خدا گفت: آری، و سپس نسب خویش را بیان کرد. قیس گفت: نواز بزرگان قبیله خویش و در خاندان پیامبری جای داری، اکنون به چه چیز دعوت می‌کنی؟ رسول خدا شرائع اسلام و واجبات و محرمات را برای وی بیان کرد. «قیس» گفت: جز به نیکی امر نمی‌کنی. و جز از بدی نهی نمی‌فرمایی. و سپس پرسش‌های دیگر کرد و پس از آن که پاسخ کافی شنید، گفت: راست می‌گویی، گواهی می‌دهم که: تو پیامبر خدایی، پس از آن رسول خدا او را «حَبِیرُ بْنُ سُلَيْمٍ» نامید.

۱ - طبقات، ج ۱، ص ۳۰۶ م

۲ - أسدالغابه: مطرف بن خالد (ج ۴، ص ۳۷۲ م).

۳ - طبقات، ج ۱، ص ۳۰۷ م.

۴ - در کتاب أسدالغابه (ج ۴، ص ۲۳۸) و کتب دیگر همین‌طور آمده است ولی در طبقات

ابن سعد (ج ۱، ص ۳۰۷، چاپ بیروت، ۱۳۸۰) قیس بن نسیبه ضبط شده است. م.

«قیس» نزد قوم خویش بازگشت و گفت: ای بنی سلیم! من سخنان رومیان و پارسیان، و اشعار عرب، و پیشگویی کاهنان، و گفتار شاهان «جمیره» را شنیده‌ام، اما سخنان محمد به هیچ کدام آنها شبیه نیست. درباره «محمد» حرف مرا بشنوید و اسلام آورید، و شما دایه‌های او هستید. اگر ظفر یافت سرافراز و خوشبخت می شوید، و اگر هم کار او پیش نرفت بر شما خوفی نیست. من با دلی سخت‌تر از سنگ نزد وی رفتم. اما سخنان او دل مرا نرم کرد.

در سال هشتم و پیش از فتح، نهصد یا هزار مرد از قبیله «بنی سلیم» از پی رسول خدا رهسپار شدند و در «قدید» به او ملحق شدند و اسلام آوردند و گفتند: ما را در مقدمه سپاه خود قرار داده، و پرچمی سرخ به ما عنایت فرما، رسول خدا چنان کرد و در فتح مکه و جنگ «حنین» و «طائف» همراه رسول خدا بودند.

از اینان بود «عبّاس بن مرداس» و «راشدین عبدریه» که خادم بتخانه «بنی سلیم» بود و روزی دو روباه دید که بر سر و روی بت بول می کنند پس گفت:

أَرَبُّ يَسُوْلُ الثُّعْلَبَانَ بِرَأْسِهِ
لَقَدْ ضَلَّ مَنْ بَالَتْ عَلَيْهِ الثُّعَالِبُ

سپس بر بت حمله برد و آن را درهم شکست و نزد رسول خدا آمد و اسلام آورد، و در فتح مکه همراه رسول خدا بود، و چون رسول خدا اسم او را پرسید و گفت: «غاوی بن عبدالعزیز»، رسول خدا گفت: نه، نویی «راشدین عبدریه». نوشته‌اند که: رسول خدا «رهاط» را با چشمه‌ای که «عین الرسول» نام داشت به او داد، و روایت قومش را به او سپرد. روایت دیگر در اسلام قبیله «بنی سلیم» آن است که: «قداد بن عمار سلمی» در مدینه

۱- ر. ک: طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۳۰۷ و أصابه ابن حجر، ج ۳، ص ۲۶۰، چاپ بیروت و أسد الغابه، ج ۴، ص ۲۲۸، م. در کتاب أصابه اشعاری هم درباره اسلام از قیس نقل شده است.

۲- از عبارت پیش از شعر به دست می آید که مؤلف (ره) این کلمه را «ثُعْلَبَان» به صیغه متنی خوانده است ولی ممکن است آن را «ثُعْلَبَان» به صم ثاء و لام بخوانیم که مفرد مذکر و مرادف ثعلب است. م.

۳- این چنین است در نسخه اصل، ولی در منابع بسیاری که این اینجانب مراجعه کردم «ذل» به ذال اخت الدال است. از جمله منابع: طبقات ج ۱، ص ۳۰۸ چاپ بیروت ۱۳۸۰ و صحاح و لسان العرب و تاج العروس و غیره. م.

۴- با توجه به یاورقی های قبل ترجمه شعر این است: آیا این خدا است که روباه بر سرش بول می کند؟ به راستی آن که روباهها بر آن بول کوبه حواری و دلیل است. م.

۵- ر. ک: أصابه ابن حجر، ج ۳، ص ۲۲۹، شماره ۷۰۹۱، چاپ اول ۱۳۲۸. و أسد الغابه، ج ۴، ص ۲۰۰، ولی در طبقات، چاپ بیروت ۱۳۸۰: قدرد. به کسر قاف و مکون دال و راه ضبط شده است. (ج ۱، ص ۳۰۸). م.

نزد رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - رسید و اسلام آورد، و با وی عهد و پیمان بست که هزار سوار از قبیله خویش نزد وی آورد، سپس نزد قبیله خویش بازگشت و نهصد مرد را به راه انداخت و رهسپار مدینه شد، که در بین راه مرگ وی فرا رسید و به سه مرد از قبیله خود وصیت کرد: «عَبَّاسُ بْنُ مِرْدَاسٍ» را بر سیصد سوار و «أَخْنَسُ بْنُ يَزِيدٍ» را بر سیصد سوار، و «جَبَّانُ بْنُ حَكْمٍ» را بر سیصد سوار فرماندهی داد و گفت: نزد رسول خدا بروید و پیمانی را که بسته‌ام انجام دهید، سپس وفات کرد.

چون مردان «بنی سُلَیْمٍ» نزد رسول خدا رسیدند، فرمود: «آن مرد خوش روی زبان آور صادق الایمان کجاست؟» گفتند: دعوت خدا را اجابت کرد و درگذشت. رسول خدا گفت: «صد سوار دیگر کجاست؟» گفتند: از بیم جنگی که میان ما و «بنی کنانه» وجود داشت صد مرد را در میان قبیله گذاشت. رسول خدا فرمود: «بفرماید که آنها هم بیایند و مطمئن باشید که امسال برای شما پیش آمدی نخواهد شد». پس فرستادند و آن صد مرد هم به فرماندهی «مُنْقَعُ بْنُ مَالِكِ سُلَیْمِيٍّ» به راه افتادند و در «هَدَه» به رسول خدا ملحق شدند، و چون اصحاب بيمناك شدند و گفتند: گرفتار دشمن شدیم. رسول خدا گفت: «نه، اینان مردان قبیله «سُلَیْمِ بْنِ مَنصُورٍ»ند که به کمک شما آمده‌اند». اینان در فتح «مکه» و «حُجَّین» همراه رسول خدا بودند.^۲

۲۱ - وفد هلال بن عامر

چند نفر از طایفه «بنی هلال» نزد رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - رسیدند، از جمله: «عَبْدُ عَوْفِ بْنِ أَصْرَمٍ»، که رسول خدا او را «عبدالله» نامید، و «زیاد بن عبدالله بن مالک» که در خانه خاله خود: «أم المؤمنین «میحونه»»: دختر حارث فرود آمد، و رسول خدا او را با خود به مسجد برد و پس از نماز ظهر او را پیش طلبید و دست بر سر وی نهاد و تا کنار بینی وی کشید، و تا زنده بود اثر نورانیت آن در روی وی هویدا بود.^۳

۱ - ر. ک.: استیعاب، ج ۱، ص ۳۶۴ (هامش اصابه) و اصابه، ج ۱، ص ۳۰۴، و أسدالغابه

ج ۱، ص ۳۶۶ ولی در طبقات جناب بیروت جبار (به فتح جیم و نشدید باء) ضبط شده است (ج ۱، ص ۳۰۸) م.

۲ - این ضبط ظاهر کتاب قاموس است ولی در کتاب طبقات قاف به تشدید ضبط شده است (ج

۱، ص ۳۰۹ چاپ بیروت ۱۳۸۰).

۳ - طبقات، ج ۱، ص ۳۰۷ - ۳۰۹، اصنه، ج ۳، ص ۲۲۹، شماره ۷۰۹۱ و أسدالغابه، ج

۴، ص ۲۰۰ و غیره م.

۴ - طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۳۰۹، م.

۲۲ - وفد بنی عامر بن صعصعه

مردان «بنی عامر بن صعصعه» از جمله: «عامر بن طفیل بن مالک» و «أربد بن قیس» و «جبار بن سلمی» نزد رسول خدا رسیدند و «عامر» در نظر داشت رسول خدا را غافلگیر کند و بکشد. و چون مردان قبیله وی به او گفتند: مردم اسلام را پذیرفته‌اند، تو هم اسلام بیاور. گفت: من خود سوگند خورده بودم که از پای نشینم تا عرب پیرو من شود، اکنون بروم و پیرو این جوان «قرشی» گردم؟ سپس به «أربد» گفت: هنگامی که نزد این مرد رسیدیم من او را به گفتگو مشغول می‌کنم و در همان حال شمشیری بر وی فرود آور و او را بکش.

چون نزد رسول خدا رسیدند، «عامر» گفت: ای محمد! با من خلوت کن. رسول خدا گفت: نه به خدا قسم تا: به خدای یگانه ایمان آوری. بار دیگر سخن خود را تکرار کرد و منتظر بود که «أربد» آنچه را قرار بود انجام دهد، اما «أربد» چنان شده بود که نه سخنی می‌توانست بگوید و نه کاری می‌توانست انجام دهد.

«عامر» به رسول خدا گفت: ای محمد! اگر اسلام آورم چه امتیازی خواهم داشت؟ رسول خدا گفت: «تو را است آنچه مسلمانان را است، و بر تو است آنچه بر دیگر مسلمانان است». گفت: این مقام را پس از خود به من وامی‌گذاری؟ رسول خدا گفت: «نه تو را در این امر حقی است و نه هیچ‌کدام از افراد قبیله‌ات را». گفت: می‌شود که شهر و شهرنشینان برای تو باشد، و بادیه و بادیه‌نشینان برای من؟ فرمود: «نه، لیکن چون مرد سوارکاری هستی، تو را مهتر ستوران قرار می‌دهم». گفت: مگر حالا این کاره نیستم؟ مدینه را از پیاده و سواره‌ای که بر سرت می‌آورم پر خواهم کرد. این سخن را گفت و از محضر رسول خدا رفت.

رسول خدا دعا کرد و گفت: «خدایا! شرّ «عامر بن طفیل» یا شرّ این دو یعنی: عامر و أربد - را از سر من دور گردان، خدایا! «بنی عامر» را به اسلام هدایت فرما، و اسلام را از «عامر» بی‌نیاز گردان» نوشته‌اند که: چون «عامر» و «أربد» از نزد رسول خدا رفتند، «عامر» به «أربد» گفت: وای بر تو ای «أربد»! چرا به فراری که داشتیم عمل نکردی؟ من چنانکه از تو می‌ترسیدم در روی زمین از احدی نمی‌ترسیدم، اما پس از این هرگز از تو بیم نخواهم داشت. «أربد» گفت: بی‌پدرا! «در قضاوت درباره من عجله مکن» به خدا: هرگاه تصمیم می‌گرفتم که دستور تو را اجرا کنم، چنان می‌شدم که جز تو را نمی‌دیدم، در این صورت اگر تو را

می کشتم خوب بود؟^۱

نوشته اند که: «عامر بن طفیل» نرسیده به قبیله خویش، گرفتار بیماری بی درگرددن شد و در خانه زنی از سلول مرد، و «آزید» چند روز پس از ورود، با شتر خود به صاعقه آسمانی هلاک گردید، این «آزید» برادر مادری «لبید بن ربیع» عامری، شاعر معروف بود، و «آبید» اشعاری در مرتبه وی گفته است.^۲

ابن هشام روایت می کند که: آیه های ۸ - ۱۳ سوره زعد درباره «عامر» و «آزید» نزول یافته است.^۳

«أبو مطرف»: عبدالله بن سحیر از مردان این وفد بود که برحسب روایت طبقات به رسول خدا گفت: ای رسول خدا! تویی سید ما و تویی اهل فضل و بخشش بر ما. رسول خدا گفت: «السید الله، لا یتهورینکم الشیطان». «سید خدا است، شیطان شما را گول نزند»^۴ «علقمه بن علائه» و «هوذ بن خالد» و پسرش نیز نزد رسول خدا آمدند و چون رسول خدا شراعی اسلام را برای «علقمه» برشمرد و برای وی قرآن تلاوت کرد، «علقمه» اسلام آورد و بر اسلام «بنی عکرمه بن خصفه» بیعت کرد، و «هوذ» و پسر و فرزند برادرش نیز اسلام آوردند، و «هوذ» نیز بر اسلام «بنی عکرمه بن خصفه» بیعت کرد.^۵

۲۳ - وفد ثقیف

چون رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در سال هشتم از طائف به مکه بازگشت و از آنجا رهسپار مدینه شد، «عروه بن مسعود ثقفی» در پی حضرت رهسپار شد و پیش از رسیدن رسول خدا به مدینه شرفیاب گشت و اسلام آورد و اجازه خواست که نزد قبیله خویش به طائف بازگردد. رسول خدا که از نخوت قبیله «ثقیف» نیک آگاه بود گفت: «تو را می کشند». عروه گفت: آنان مرا از دیدگان خویش بیشتر دوست می دارند، پس اجازه گرفت و رهسپار طائف

۱ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۱۳، چاپ حلی ۱۳۵۵ و طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۳۱۰، چاپ بیروت ۱۳۸۰ و تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۷۴۵، چاپ اروپا، م.

۲ - مراجع سابق، م.

۳ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۱۵، م.

۴ - ج ۱، ص ۳۱۱، م.

۵ - طبقات، ج ۱، ص ۳۱۰، م.

گشت و در مقام دعوت قبیله خود به اسلام برآمد، و پس از آن که اسلام خود را آشکار ساخت، و آنان را نیز به قبول اسلام دعوت کرد، در حالی که در حُجره فوقانی خود برای نماز صبح اذان گفته و بر آنها مشرف شده بود، تیربارانش کردند، و تیری او را از پای درآورد، و چون از او پرسیدند که: درباره خون خود چه عقیده داری؟ گفت: کرامتی است که خدا مرا بدان سرافراز کرده، و شهادتی است که مرا نصیب گشته است. حال من حال همان شهیدانی است که پیش از رفتن رسول خدا از طائف به شهادت رسیده‌اند، مرا با همانان دفن کنید.^۱ و چنان که روایت کرده‌اند: رسول خدا گفت: «مَثَلُ عُرْوَةَ در میان قبیله‌اش مثل صاحب یاسین است در میان قومش»^۲.

چند ماه از شهادت عُرْوَةَ گذشت و قبیله «بنی ثقیف» در مقابل پیشرفت اسلام و قدرت مسلمانان خود را عاجز یافتند و تصمیم گرفتند نمایندگانی را برای مذاکره با رسول خدا به مدینه گسیل دارند، پس شش مرد از اَحلاف و «بنی مالک» برای انجام این کار برگزیدند:

۱ - عَبْدُ يَالِيلِ بْنِ عَمْرٍو بْنِ عَمِيرٍ.

۲ - حَكَمُ بْنُ عَمْرٍو بْنِ وَهَبٍ.

۳ - شُرْحَبِيلُ بْنُ غَيْلَانَ.

۴ - عُثْمَانُ بْنُ أَبِي الْعَاصِ.

۵ - أَوْسُ بْنُ عَوْفٍ.

۶ - نُعْمِيْرُ بْنُ خَرَّشَةَ.

ظاهر روایت ابن اسحاق این است که: همین شش نفر به ریاست «عبد یالیل بن عمرو» رهسپار مدینه شدند^۳، اما در طبقات می نویسد که: «عبد یالیل» و دو پسرش: کِنَانَه و رَبِيعَه و پنج نفر دیگر با هفتاد مرد از قبیله «ثقیف» رهسپار مدینه شدند، آنگاه می نویسد که: به قولی: همه شان ده مرد و اندی بوده‌اند، و همین قول صحیح تر است.^۴

وفد ثقیف وارد مدینه شدند، و رسول خدا دستور داد تا: در مسجد برای آنان خیمه‌ای

۱ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۸۲ و طبقات، ج ۱، ص ۳۱۲ و تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۶۸۸، چاپ اروپا، م.

۲ - مزاج گذشته، م.

۳ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۸۲، چاپ مصطفی انجلیبی ۱۳۵۵، م.

۴ - ج ۱، ص ۳۱۳، م.

زدند و «خالد بن سعید بن عاص» را برای پذیرایی آنان معین فرمود، رسول خدا شبها با آنان ملاقات می کرد و خالد هم میان رسول خدا و آنان وساطت داشت. و هر خوراکی را که از خانه رسول خدا برای آنان می بردند تا خالد خود از آن نمی خورد، مردان ثقیف از خوردن آن بیم داشتند. ضمن مذاکراتی که چند روز در جریان بود. نمایندگان ثقیف دو مطلب به رسول خدا پیشنهاد کردند: یکی آن که پس از اسلام، برای سه سال بتخانه لات را ویران نکند، و دیگر آن که از نماز خواندن معاف باشند. و چون رسول خدا به خواسته های آنان تن نداد، حتی حاضر نشد که یک سال بلکه یک ماه هم از ویران ساختن بتخانه لات صرف نظر کند، در آخر کار گفتند: ما را از نماز خواندن، و از آن که بت های خود را به دست خود درهم شکنیم معاف فرما. رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - گفت: «اما از آن که بت های خود را به دست خود درهم شکنید، شما را معاف خواهم داشت و اما نماز، پس خیری نیست در دینی که در آن نماز نباشد». سرانجام نمایندگان ثقیف تن به نماز خواندن هم دادند و مسلمان شدند، رسول خدا به آنان نوشته ای داد و عثمان بن ابی العاص را که از همه جوانتر بود، اما در یاد گرفتن احکام اسلام و آیات قرآن شوق و ذوق بیشتری نشان می داد، بر آنان امیر ساخت.^۱

«عثمان می گوید: از آخرین سفارش های رسول خدا به من هنگامی که مرا بر قبیله ثقیف امارت داد آن بود که گفت: «ای عثمان! نماز را زود بخوان و با مردم به حساب آن که از همه ضعیف تر است رفتار کن، چه در میان ایشان هم پیر و کودک است و هم ناتوان و حاجتمند». چون کار اسلام و بیعت نمایندگان ثقیف به انجام رسید و رهسپار بلاد خویش گشتند، رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - «ابوسفیان بن حرب» و «مغیره بن شعبه» را برای ویران ساختن بتخانه لات همراه آنان فرستاد، و هرچند «مغیره» می خواست که «ابوسفیان» در این کار پیشقدم شود، اما او تن نداد و خود «مغیره» در کار خراب کردن بتخانه دست به کار شد و طائفه او یعنی: «بنی معتب» از ترس آن که چون عروه او هم در این راه کشته شود، به حمایت و حفاظت او برخاستند.^۲

در همین حال زنان طائفی با شور و شیون از خانه ها بیرون ریختند و برای لات نوحه سرایی می کردند، و به این مضمون اشعاری می گفتند: «باید بر این خدای کارآمد که دشمن و بلا و مصیبت و مرض را از ما به خوبی دور می ساخت گریه کرد، افسوس که مردان

۱ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۸۴، چاپ حلبی ۱۳۵۵ و طبقات، ج ۱، ص ۳۱۳ و سیره م.

۲ - سیره، ج ۴، ص ۱۸۶ - م.

۳ - سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۸۶، چاپ حلبی ۱۳۵۵ - م.

نامرد ما او را تسلیم کردند، و دست از یاری وی برداشتند، و در میدان نبرد و دفاع از حَریم خداوندی او بی هنری نشان دادند^۱.

پس از خراب کردن و درهم کوبیدن بت و بتخانه، اموالی که متعلق به لات بود جمع آوری شد و به خواهش «أَبُوْمَلِیح» : فرزند «عُرْوَةَ بْنِ مَسْعُودِ ثَقَفِی»^۲ و به دستور رسول خدا: قرض «عُرْوَةَ بْنِ مَسْعُودِ ثَقَفِی» و نیز به خواهش «قَارِبِ بْنِ أَسَد» : فرزند «أَسُودِ بْنِ مَسْعُود»^۳ : قرض «أَسُودِ بْنِ مَسْعُود» پرداخت گردید^۴.

متن نامه‌ای را که رسول خدا برای «ثَقِیف» نوشت، ابن اسحاق نقل کرده است^۵.

وفدهای ربیعه :

۲۴ - وفد عَبْدِ الْقَیْسِ

صاحب طبقات می نویسد که : رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله - به مردم بَحْرَیْن نوشت که : بیست مرد از خود را نزد وی گسیل دارند، و در نتیجه بیست مرد و از جمله : جَارُود و مُنْقِذِ بْنِ حَیَّان : خواهرزاده اشج به ریاست «أَشْج» : عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَوْف : در سال فتح مکه نزد رسول خدا رسیدند و رسول خدا درباره آنان گفت : «خوش آمدند، «عَبْدُ الْقَیْس» خوب قبیله‌ای است»^۶.

و چون در مسجد نزد رسول خدا شرفیاب شدند، گفت : «عَبْدُ اللَّهِ أَشْج» کدام یک از شما است؟ عَبْدِ اللَّهِ خود را معرفی کرد، و چون مردی کوتاه قامت و بدشکل بود رسول خدا گفت : «با پوست مردان آبکشی نمی کنند، از مرد به دو عضو کوچکترش نیاز است : زبان و دلش»^۷.

۱ - مرجع سابق . م .

۲ - که پیش از وفد ثقیف و پس از شهادت پدرش اسلام آورده بود .

۳ - که با این که پدرش مشرک از دنیا رفته بود خود پیش از وفد ثقیف همراه «أَبُوْمَلِیح» نزد رسول خدا آمده و اسلام آورده بود .

۴ - سیره ابن هشام ، ج ۴ ، ص ۱۸۷ - م .

۵ - سیره النبی ، ج ۴ ، ص ۱۸۷ - م .

۶ - طبقات ، ج ۱ ، ص ۳۱۴ ، چاپ بیروت ، ۱۳۸۰ - م .

۷ - همان مرجع . م .

سپس رسول خدا به او گفت: «دو خصلت داری که خدا آن دو را دوست می دارد». عبدالله گفت: کدام دو خصلت؟ فرمود: «بردباری و شتاب نکردن». گفت: این خصلت‌ها در من پیدا شده یا در سرشت من بوده است؟ فرمود: «در سرشت تو بوده است»^۱.
 چارود هم که مردی نصرانی بود، به دعوت رسول خدا اسلام آورد و خوب مسلمانی شد.
 وَفَدَّ عَبْدُ الْقَيْسِ را در خانه «رَمْلَه»: دختر حارث منزل دادند، و ده روز از طرف رسول خدا پذیرایی شدند، و «عبدالله اشج» مسائلی پیرامون فقه و قرآن از رسول خدا می پرسید و رسول خدا به آنان جوائزی مرحمت کرد، و عبدالله را بر همگی برتری داد^۲.

۲۵ - وفد بکرین وائل

نقل کرده اند که: وفد بکرین وائل که بشیرین المخصاصیه، عبدالله بن مرثد و حسان بن حوط از مردم آن وفد بودند بر رسول خدا (ص) وارد شدند، مردی از ایشان از رسول خدا پرسید: قس بن ساعده را می شناسی؟ رسول خدا در پاسخ گفت: او از شما نیست، او مردی از قبیله ایاد بود که در عصر جاهلیت به توحید گرایید و به بازار عکاظ آمد و با مردمی که در آنجا فراهم بودند سخن گفت.

و مردی از فرزندان حسان گفت:

أنا ابنُ حسانِ بنِ حوطٍ و ابي رسولِ بکرٍ کلِّها إلى النُّبِيِّ

من فرزند حسان بن حوط هستم و پدر من فرستاده همه مردم بکر است به سوی پیامبر.
 عبدالله بن اسود بن شهاب بن عوف بن عمرو بن حارث بن سدوس که در بنامه سکونت

۱ - همان مرجع م

۲ - همان مرجع م

۳ - طبقات، ج ۱، ص ۳۱۴ م. پایان نوشته مؤلف کتاب، مرحوم دکتر محمد ابراهیم آینی. پس از این عبارت مرحوم دکتر آینی سه وفد دیگر را بعضی دیده های بکرین وائل، تغلب، بنی حنیفه بدون این که درباره آنها توضیحی بدهد تنها نام برده و سخن را به کلی به پایان رسانده است. امید است تا شاید خداوند متعال عقبه وفدها و همسران سایر وقایع مهم زندگی رسول اکرم را با استفاده از منابع معتبر به طور اختصار ایجاب خیر بیان داریم. ابوالقاسم کجی

داشت اموال خود را در پُمامه بفروخت و با همین وُقد به مدینه مهاجرت کرد، عبدالله با انبانی
 حرماً بر رسول خدا وارد شد و رسول خدا برای او از خداوند برکت خواست^۱.

۲۶ - وُقد تَغْلِب

شانزده مرد تَغْلِبِی از مسلمانان و نصرانیانی که بر خود صلیب زرین آویخته بودند بر
 رسول خدا وارد شده و در خانه رَمَلَه: دختر حارث منزل کردند. رسول خدا با نصرانیان مُصالحه
 کرد که بر دین خود باقی بمانند ولی فرزندان خود را به نصرانیت دریاورند، مسلمانان را هم
 جوایزی اعطا فرمود^۲.

۲۷ - وُقد بَنی حَنِيفَه

حدود سیزده تا نوزده مرد از بَنی حَنِيفَه از جمله: رَجَال^۳ بن عُنُقَوَه، سلمی^۴ بن حَنْظَلَه
 سُحَيمی، طَلَقِ بن عَلی بن قَيس، حُمَرا بن جَابِر (از بَنی شَعر) عَلی بن سِنان، أَقْعَس بن
 مسلمه^۵، زَید بن عَبد عمرو و مُسَیْمَه بن حَبِيب^۶ بر رسول خدا وارد شدند.
 سرپرستی این وُقد را سلمی بن حَنْظَلَه عهده‌دار بود و از ایشان در خانه رَمَلَه: دختر
 حارث پذیرایی می‌شد.

جز مُسَیْمَه که به نگهداری اثاث و شتران گماشته شده بود، دیگران در مسجد به
 حضور رسول خدا رسیده و بر او درود فرستادند و اسلام اختیار کردند. سپس چند روزی در
 مدینه مانده و نزد رسول خدا رفت و آمد می‌کردند. رَجَال^۷ بن عُنُقَوَه هم نزد آنی بن کَعْب به

۱ - طبقات ابن سعد ج ۱، ص ۳۱۵ چاپ بیروت ۱۳۸۰. و البدایة والنهاية ج ۵، ص ۹۳، چاپ
 بیروت ۱۹۶۶ م.

۲ - طبقات ج ۱، ص ۳۱۶. البدایة والنهاية ج ۵، ص ۹۳.

۳ - طبقات، ج ۱، ص ۳۱۶: رجال (به حاء مهمله) ولی صاحب قاموس رجال به حاء را نادرست
 دانسته و آن را به جیم (رجال) ضبط کرده است (ماده رج ل).

۴ - أسد الغابہ در ترجمه أَقْعَس. سلم ضبط کرده است (ج ۱، ص ۱۱۰).

۵ - أسد الغابہ: أَقْعَس بن سلمه (ج ۱، ص ۱۱۰).

۶ - روض الأنف: حَبِيب ... (مصرأ) ج ۷، ص ۴۲۲ چاپ قاهره ۱۳۳۸.

۷ - اشاره شد که: در کتاب طبقات ابن سعد رجال به حاء مهمله ضبط شده (ج ۱، ص ۳۱۶) ولی
 صاحب قاموس آن را در ماده رجلی آورده و به نادرستی ضبط حاء تصریح کرده است.

فراگرفتن قرآن اشتغال داشت چون عزیمت بازگشت کردند، رسول خدا دستور داد: به هریک پنج اوقیه^۱ نقره جانه دهند، و چون گفتند: ما یکی از یاران خود را به نگهداری اناث و شتران خود گماشته‌ایم، دستور داد: برای او هم همانند دیگران جانه‌ای دهند و فرمود: چون او شتران و اناث شما را نگهداری می‌کند مقامی پایین‌تر از شما ندارد، این به مُسَیْلِمَه گفتند، مُسَیْلِمَه گفت: او دانست که پیامبری پس از او به من محول خواهد شد. مردم وَفْد به یمامه بازگشتند و همان‌گونه که رسول خدا دستور داده بود معبد خود را خراب کردند و به جای آن مسجد ساختند. پس از بازگشت به یمامه، مُسَیْلِمَه ادعای پیامبری کرد. و رَجَالُ بَنِ عَنُقَوَه هم گواهی داد که: رسول خدا او را در پیامبری شریک خود ساخته است و این واقعه گمراهی بسیاری از مردم را در پی داشت.^۲

۲۸ - وفد بنی شیبان

قَبَلَه: دختر مَخْرَمَه: همسر حبیب بن اَزهَر (برادر بنی جناب) بود، حبیب از قَبَلَه چند دختر داشت، پس از مرگ حبیب بر ادرش اَنُوب^۳ این دختران را از قَبَلَه بست، قَبَلَه که تنها مانده بود به عزم دیدار رسول خدا در پی دمساز می‌گشت، دخترکی از دختران خود را که گریه می‌کرد و او بدورقت آورده بود همراه ببرد. در بین راه که شتر خود را به سرعت می‌راند اَنُوب را که شمشیر برهنه کشیده در پی او شتابان می‌آمد دیدید، خود را در پناه بناهای بزرگی پنهان ساخت. در یکی از دفعات که بی پروا به تیمار شتر خود می‌رفت، اَنُوب با شمشیر کشیده بر وی حمله برد و دشنام‌گوییان دختر برادر خود را طلب می‌کرد، قَبَلَه دختر را به جانب او افکند، و به طلب دمازی که به اتفاق، نزد رسول خدا روند به خانه خواهر خود که به همسری یکی از بنی شیبان درآمده بود برفت، یکی از شبها - که در آنجا بود و خواهر، او را خواب می‌پنداشت - شوهرش که از انجمن شبانه افسانه‌گویان باز آمده بود گفت: برای قَبَلَه دمازی خوب یافتم،

۱ - صاحب صحاح گوید: اوقیه در حدیث و همچنین در گذشته: چهل درهم بوده است لیکن اکنون در متعارف مردم و اندازه‌گیری پزشکان: وزن ده درهم و پنج دهم است (ماده و فی)
 ۲ - ر. ک: به: سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۲۲ چاپ مصطفی الحلبي ۱۳۵۵. طبقات ابن سعد ج ۱، ص ۳۱۶، چاپ بیروت ۱۳۸۰. البدایه والنهایه، ج ۵، ص ۴۸، چاپ مکتبه المعارف. بیروت ۱۳۶۶ م. سیره حلبیه، ج ۳، ص ۲۲۳، چاپ بیروت ۱۳۲۰.
 ۳ - أسد الغابه، عمر بن اَنُوب (ج ۵، ص ۵۲۵).

حُرَیْثُ بْنُ حَسَّانٍ شَیْبَانِی صَبْحِیَّانَ بَا وَفَدَ بَکْرِیْنَ وَائِلَ بَهِ دَیْدَارِ رَسُوْلِ خُدَا مِی رُوْد، قَبْلَهُ کَهِ بَیْدَارِ بُوْد وَ خُوْدِ اَیْنِ سَخْنِ رَا شَنِیْدَه بُوْد، صَبْحِ فَرْدَا بَا شَابِ بَرَفْتِ وَ حُرَیْثُ رَا کَهِ چَنْدَانِ دُو نَشْدَه بُوْد بَیْآفْتِ، وَ اَزِ او دَرِخَوَاسْتِ مَصَاحِبْتِ کَرْدَ، حُرَیْثُ بَا رُوِی گِشَادَه پَذِیْرَفْتِ، بَرَفْتَنْدِ تَا بَرِ رَسُوْلِ خُدَا وَارِدِ شَدَنْدِ. رَسُوْلِ خُدَا نَمَازِ صَبْحِ مِی گِزَارْدَ، سَفِیْدِی صَبْحِ تَا زَه طَلُوْعِ کَرْدَه بُوْد وَ هُوَا هِنُوَزِ تَارِیْکِ بُوْد وَ مَرْدَمِ یَکْدِیْگَرِ رَا نَمِی شَنَآخْتَنْدِ، قَبْلَهُ گُوَیْدِ: مَن کَهِ بَهِ جَاهِلِیَّتِ قَرِیْبِ الْعَهْدِ بُوْدَمِ دَرِ صَفِ مَرْدَانِ اَیْسْتَادَمِ، مَرْدِی کَهِ پَهْلَوِی مَن قَرَارِ دَآسْتِ پَرَسِیْدِ: تَرِزِی یَا مَرْدِ؟ چَوْنِ دَانَسْتِ کَهِ مَن زَنَمِ مَرَا دُوْرِ سَاخْتِ، دَرِ صَفِ زَنَانِ رَفْتَمِ وَ تَا طَلُوْعِ آفْتَابِ دَرِ بَیْنِ اَنَانِ بُوْدَمِ، نَزْدِیْکِ رَفْتَمِ، هَر گَآهِ مَرْدِی رَا بَا مَنظَرِی خُوْشِ وَ لِبَاسِی خَاصِّ مِی دِیْدَمِ خُوْبِ نَگَآهِ مِی کَرْدَمِ تَا رَسُوْلِ خُدَا رَا بَرْتَرِ اَزِ دِیْگَرَانِ بَیْنَمِ، چَوْنِ آفْتَابِ بَرَامَدِ مَرْدِی بَیْآمَدِ وَ گَفْتِ: **وَ السَّلَامُ عَلَیْکَ یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ** رَسُوْلِ خُدَا پَاسَخِ دَاد: **وَ عَلَیْکَ السَّلَامُ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَکَاتُهَا** رَسُوْلِ خُدَا رَا دَرِ دُو دَسْتَارِ کَهَنَه رَنَگِ وَ رُو رَفْتَه، بَا شَاخَه نَخْلِی پُوْسْتِ کَنْدَه نَشَسْتَه دِیْدَمِ، دَسْتَهَا دُوْرِ زَانُوَانِ حَلْقَه کَرْدَه بُوْد، خَشُوْعِ او دَرِ نَشَسْتَنْ لُرُزَه بَرِ اَنْدَامَمِ اَفْکَنْدِ، کَسِی او رَا اَزِ حَالِ مَن اَگَآهِ سَاخْتِ، بَدُوْنِ اَیْنِ کَهِ بَهِ مَن کَهِ دَرِ پَشْتِ سَرِ او بُوْدَمِ نَظَرِ اَفْکَنْدِ گَفْتِ: اَرَامَشِ بَرِ تُو، خُدَا وِیَنْدِ تَرَسِ اَزِ دَلَمِ بَیْرُوْنِ سَاخْتِ، اوْلَیْنِ کَسِی کَهِ نَزْدِ اَنِ حَضْرَتِ رَفْتِ حُرَیْثُ بُوْدَ، او اَزِ طَرَفِ خُوْدِ وَ قَوْمِ خُوْدِ بَا اَنِ حَضْرَتِ بَهِ اِسْلَامِ بَیْعَتِ کَرْدِ وَ سَپَسِ گَفْتِ: نُوْشْتَه اَی دَه کَهِ: **دَهْنَاءِ مَرَزِ مِیْآنِ مَأِ وَ بَنِی تَمِیْمِ** بَآشَدِ، هَیْجِ کَسِ اَزِ اَنَانِ جِزِ مَسَافِرِیَا مَجَاوِرِ اَزِ دَهْنَاءِ بَهِ جَانِبِ مَأِ نَگِذَرْدِ، رَسُوْلِ خُدَا دَسْتُوْرِ نُوْشْتَنْ دَاد. مَن کَهِ چَنِیْنِ دِیْدَمِ تَابِ نِیَاوَرْدَمِ، چَه دَهْنَاءِ وِطْنِ مَن بُوْدَ، خَانَه مَن دَرِ اَنْجَا قَرَارِ دَآسْتِ، گَفْتَمِ: اَی رَسُوْلِ خُدَا! او اَزِ تُو زَمِیْنِ بَیْ بَرِ وِیِ حَاصِلِی نَخَوَاسْتِ^۱، دَهْنَاءِ چَرَا گَآهِ گُوْسَفَنْدَانِ وَ شْتَرَانِ مَأِ اَسْتِ، زَنَانِ وَ فَرِزَنْدَانِ بَنِی تَمِیْمِ دَرِ پَشْتِ اَنِ قَرَارِ دَارَنْدِ، رَسُوْلِ خُدَا بَهِ نُوِیْسَنْدَه گَفْتِ: اَی فَرِزَنْدَا دَسْتِ بَدَارِ بَیْنُوَا رَاسْتِ مِی گُوَیْدِ، مَسْلَمَانِ بَرَادَرِ مَسْلَمَانِ اَسْتِ، اَبِ وَ دَرِخْتِ گَنْجَایِشِ هَر دُوْرَا دَارَدِ. دَرِ سَتِیْزِ بَا فِتْنَه گَرَانِ بَا یَکْدِیْگَرِ هَمْکَاْرِی مِی کَنْدِ. حُرَیْثُ کَهِ اَیْنِ بَدِیْدِ دَسْتِ بَرِ پَشْتِ دَسْتِ زَدِ (وَ گِذَشْتَه رَا یَا دِ کَرْدِ) وَ گَفْتِ: تُو بَا مَن اَنْچَنَانِ

۱ - عبارت حدیث این است: **وَ اِنَّهُ لَمْ یَسْأَلْكَ السُّؤْبَةَ مِنَ الْاَرْضِ، کَلِمَةً وَ السُّؤْبَةُ** در کتب لغت به معنای بی بر و بی حاصل نیامده است، ولی اینجانب با توجه به پاره‌ای از معانی که در کتب صحاح، قاموس، نه‌ایه و غیره برای ماده این کلمه آمده است و با توجه به عبارت بعد: **وَ اِنَّمَا هَذِهِ الدُّهْنَاءُ جَنْدُکُ مُقْبِدًا جَمَلًا وَ مَرْعَى الْقَتَمِ** آن را این‌طور ترجمه کردم، و محتمل است به معنای زمین مستوی و مستقیم با مرز میانه بین دو سرزمین باشد (ر. ک: صحاح، قاموس، فائق، نه‌ایه، لسان و غیره).

بودی که گفته اند: **وَحْتَفَهَا تَحْمِيلُ ضَانٍ بِأَضْلَافِهَا**^۱ یعنی: میسر سرگ خود را با سُم خویش حمل می کند، کنایه از این که من خود با آوردن تو این بلا به سر خویش آوردم، با به فرینته ذیل تو خود، خویشی را در دام من افکنده بودی و من ابدأ مرتکب خطایی نشدم. گفتم: به خدا سوگند! اگر تو راهنمای تاریکی من بودی و نسبت به من با گذشت و با کدامین بودی این سبب نمی شود که مرا در مطالبه نصیب ملامت کنی، حُرَیث برسد: نصیب تو در ذهناً چیست؟ گفتم: محلاً پای بند شترم که تو اکنون برای همسرت می خواهی! بالاخره پس از توافق حُرَیث با قبیله و دخترانش ستم نکند و به اکراه، آنان را به همسری وادار نکند، مسلمانان آنان را باری دهند و آنان هم نیکی کنند و بدی نکنند.

صَفِيَّةٌ وَ دُحْيَةَ: دختران عُلَیْبَه، همانان که حدیث قبیله را نقل کرده اند، گویند که: جد ایشان: حَرَمَلَه نیز نزد رسول خدا آمد و چندی بماند تا رسول خدا او را نیک بشناخت، هنگام بازگشت خود را سرزنش کرد و گفت: به خدا قسم که: بازنگردم تا نزد آن حضرت دانش خود افزون کنم، آمدم و به پا ایستادم و گفتم: ای پیامبر خدا! دستورالعملی ده تا به کار بندم، فرمود: کار نیک را انجام ده و از بد پرهیز، بازگشتم، چون به شتر سواری خود رسیدم بار دیگر نزد رسول خدا آمدم و در جای اول یا نزدیک آنجا ایستادم و گفتم: چه دستور می دهی تا به کار بندم؟ فرمود: ای حَرَمَلَه! کار نیک را انجام ده و از بد پرهیز، و نگاه کن در آن هنگام که از نزد قوم می روی چه دوست داری درباره ات بگویند، آن را انجام ده، و چه دوست نداری درباره ات بگویند، از آن پرهیز.

۱ - حنف: مرگ. ضان: میسر. اضلاف: جمع ظلف، به معنای: سم شکافته مانند گوسفند و گاو. این عبارت مثل است، ریشه آن این است که مردی در سرزمین بی آب و گیاهی گیرسته ماند و چیزی نداشت که با آن سد رمق کند، گوسفندی یافت ولی چیزی نداشت که گوسفند را با آن ذبح کند، همین که گوسفند - طبق معمول - با سم خود زمین را می سائید، کاردی نمایان شد، و مرد با همان کارد گوسفند را ذبح کرد، لذا این جمله مثل شد برای کسی که در اثر سوء تدبیر به زیان خود کمک می کند (ر. ک به: مجمع الامثال میدانی ج ۱، شماره ۱۰۲۰ - نهایه ابن اثیر ماده حنف).

۲ - طبقات ابن سعد ج ۱، ص ۳۱۷ چاپ بیروت ۱۳۸۰، اسدالغابه ج ۵، ص ۵۳۵، چاپ اقصی تهران. اسماعیلیان.

۳ - طبقات ج ۱، ص ۳۲۰

شرفیابیهای اهل یمن

۲۹ - وفد طیبی

پانزده مرد از قبیله طیبی - از جمله: و زَرین جابر بن سدوس بن اصمَع نَبهانی، قیصه بن الاسود بن عامر، مالک بن عبداللّه بن خبیری، قَعین بن خلیف بن جدیله و مردی از بنی بولان - برای دیدار رسول خدا به مدینه آمدند، سروری این گروه را زید الخیل بن مهلهل که از بنی نَبهان بود به عهده داشت، رسول خدا در مسجد بود، مردم وفد شتران خود را در جلو خان مسجد بست و نزد حضرت آمدند، رسول خدا اسلام را برایشان عرضه داشت، و چون اسلام آوردند به هربک پنج اوقیه نقره جایزه داد، و به زید الخیل دوازده و نیم اوقیه، رسول خدا درباره زید می گفت: هیچ مردی از عرب نزد من به فضل یاد نشد جز این که او را کمتر از آن یافتم که می گفتند، مگر زید الخیل که او را بیش از آن یافتم که توصیف می کردند، و او را زید الخیر نامید، و سرزمین فید و زمینهای دیگری را برای ارتزاق به او واگذار کرد و در این باره به او نوشته ای هم داد. زید با قوم خود بازگشت، و چون به جایی که به آن فرقه می گفتند رسید به تب مبتلا گشت و پس از سه روز در همان جا درگذشت، بعضی هم مرگ او را در آخر خلافت عمر دانسته اند، گویند: همسر زید آنچه را که رسول خدا برای او نوشته بود پاره کرد.

در قسمت سرایا دانسته شد که در ربیع الآخر سال نهم رسول خدا علی بن ابی طالب را با گروهی برای ویران کردن بتخانه فُلَس بر سر قبیله طیبی فرستاد، در این سریه علی بن ابی طالب پس از ویران ساختن بت و بتخانه غنائمی به دست آورد و تعدادی هم اسیر به مدینه آورد از جمله اسیران: سَفّانه: دختر حاتم طائی بود، برادر او هم عدی بن حاتم که در مقابل لشکریان اسلام تاب مقاومت نیاورده بود با خاندان خود به شام گریخت. سَفّانه چندبار از رسول خدا تقاضای آزادی و مساعدت کرد، رسول خدا او را آزاد ساخت و جایزه اعطاء فرمود

۱ - از جرّم طیبی (طبقات ج ۱، ص ۳۲۱ چاپ بیروت ۱۳۸۰).

۲ - از بنی معن (منبع گذشته).

۳ - سیره ابن هشام ج ۴، ص ۲۲۴ چاپ مصر ۱۳۵۵. طبقات ابن سعد ج ۱، ص ۳۲۱، چاپ بیروت ۱۳۸۰. معجم البلدان ج ۴، ص ۲۴۸ چاپ بیروت ۱۳۷۶ (ماده فرّده) اسد الغابه ج ۲، ص ۲۴۱ چاپ افست اسماعیلیان. سیره حلبیه ج ۳، ص ۲۲۵ چاپ بیروت. سیره نبویه هاشم سیره حلبیه ج ۳، ص ۲۳.

و مخارج سفر داد و با کسانی مورد اعتماد نزد برادرش به شام فرستاد^۱ چون، سَفَّانَه نزد برادر آمد بدو گفت: **وَالسَّاطِعُ الظَّالِمُ! أَحْتَمَلْتِ بِأَهْلِكَ وَوَلَدِكَ وَتَرَكْتِ بَقِيَّةَ وَالِدِكَ** ای برنده ستمگر! زن و فرزند خود را بردی، و بازمانده پدرت را به جای گذاردی! و پس از چند روز که نزد برادر بعاند او را بر پیوستن به رسول خدا تشویق کرد، عدی برفت و در مسجد حضور آن حضرت شرفیاب شد، چون سلام کرد رسول خدا پرسید: این مرد کیست؟ گفت: عدی بن حاتم، او را به خانه برد و بر وساده‌ای بنشاند و خود بر زمین نشست و اسلام بر وی عرضه کرد، عدی اسلام آورد و از جانب رسول خدا عامل صدقات قوم خویش گشت^۲.

نقل کرده‌اند که: **عَمْرُو بْنُ الْمُسَبِّحِ بْنِ كَعْبِ بْنِ عَمْرُو بْنِ عَصْرِ بْنِ غَنَمِ بْنِ حَارِثَةَ بْنِ ثَوْبِ بْنِ مَعْنِ طَائِيٍّ** که مردی صدوپنجاه ساله بود بر رسول خدا وارد شد و از آن حضرت از حکم شکار پرسید، رسول خدا فرمود: **وَكُلِّ مَا أَصْمَيْتَ وَدَعَّ مَا أَنْمَيْتَ** آنچه را شکار کردی و از دیدگاهت پنهان نشده جان داده است بخور، و آنچه را شکار کردی و از دیدگاهت پنهان شده جان داده است ترک کن. **عَمْرُو** زبردست‌ترین تیرانداز عرب بود، **امروء القیس** بن **حُجْر** در اشعار خود زبردستی او را در تیراندازی ستوده است^۳.

۳۰ - وفد تُجیب^۴

سیزده مرد از مردم تُجیب با صدقات واجب^۵ اموال خود نزد رسول خدا آمدند، رسول خدا شاد شد و به آنان خوش آمد گفت و مقام و منزلتشان گرامی داشت، و به یلال دستور داد به نیکی از ایشان پذیرایی کند و جایزه دهد، گویند: رسول خدا بیش از آن که به سائر وفدها جایزه می داد به این وفد مرحمت فرمود، سپس گفت: آیا کس دیگری باقی مانده است؟ گفتند: آری، غلامی که از همه ما کم سن و سالتر است و او را بر سر بار و

۱ - رجوع شود به صفحه: ۶۱۷ - ۶۱۸ چاپ سال

۲ - سیره ابن هشام ج ۴، ص ۲۲۵ - ۲۲۷ چاپ مصر ۱۳۵۵. طبقات ابن سعد ج ۱، ص ۳۲۲ چاپ بیروت ۱۳۸۰. البدایة والنهایة ج ۵، ص ۶۳ چاپ بیروت. سیره حلبیه، ج ۳، ص ۲۲۵ چاپ بیروت

۳ - طبقات ابن سعد ج ۱، ص ۳۲۲

۴ - فیله ای است از کِنْدَه (معجم البلدان ج ۲، ص ۱۶، چاپ بیروت ۱۳۷۵).

بنه خود نهاده‌ایم، فرمود: او را نزد ما فرستید، غلام آمد و گفت: من مردی از فرزندان آن جماعت‌م که در همین نزدیکی نزد تو آمدند و حوائج آنان برآوردی، اکنون حاجت مرا نیز برآور، فرمود: چه حاجت داری؟ گفت: از خداوند بخواه مرا بیمارزد و بر من رحمت آورد و بی نیازی مرا در دلم قرار دهد، رسول خدا همین دعا در حق او بکرد، و بعد دستور داد همانند همان که به مردی از اصحاب می دهند به او دهند، سپس بازگشتند، سال دهم که رسول خدا آنان را در منی بدید از حال غلام جويا شد، گفتند: هیچ کس را قانع تر از او نسبت به آنچه خداوند به او روزی کرده است ندیده‌ایم، فرمود: امیدوارم همه ما با خاطری جمع روزگار بسریم^۱.

۳۱ - وفد خولان^۲

نقل کرده‌اند که: در شعبان سال دهم ده نفر از مردم خولان نزد رسول خدا آمدند و گفتند: ای رسول خدا! ما به خداوند ایمان آورده و فرستاده او را هم تصدیق می‌کنیم، سایر مردم قوم ما هم در زیر سلطه ما قرار دارند، برای آمدن نزد تو پنج سفر هموار کرده و پست و بلندی‌های بسیاری زیر پا نهاده‌ایم، رسول خدا به آنان وعده ثواب داد و سپس از وضع عم انس^۳ جويا شد، گفتند: بد است، خداوند او را به آنچه تو آورده‌ای تبدیل فرمود، برای او تنها برخی از پیرمردان و پیرزنان باقی مانده‌اند، اگر برگردیم او را درهم می‌شکنیم، چه ما از ناحیه او گول خورده و در فتنه افتاده‌ایم. مردم وفد در مدینه قرآن و سنت آموختند و چون بازگشتند بت را درهم شکستند و به حلال و حرام خدا گردن نهادند^۴.

۱ - طبقات ج ۱، ص ۳۲۲. سیره حلبیه ج ۲، ص ۲۳۰.

۲ - قبیله‌ای است از یمن (سیره حلبیه ج ۳، ص ۲۳۶).

۳ - بت قبیله خولان (طبقات ابن سعد ج ۱، ص ۳۲۲).

۴ - طبقات ج ۱، ص ۳۲۴. البدایة والنهایة ج ۵، ص ۹۳. سیره حلبیه ج ۳، ص ۲۳۶.

۳۲ - وفد جعفی^۱

روایت شده است که: قبیله جعفی خوردن گوشت دل را حرام می دانستند، چون وفد آن قبیله: قیس بن سلمه بن شراحیل^۲ و سلمه بن یزید که برادران مادری و فرزندان ملیکه دختر حلون بن مالک^۳ بودند نزد رسول خدا آمده و اسلام آوردند، رسول خدا دستور داد دل بریان شده‌ای آوردند و به سلمه بن یزید داد سلمه دستش بلرزید و در عین حال به دستور آن حضرت بخورد و در این باره گفت:

عَلَىٰ أَنَّىٰ أَكَلْتُ الْقَلْبَ كَرهًا وَ تَرَعَدُ حِينَ مَثُهُ بِنَانِي

رسول خدا برای قیس بن سلمه نوشت: *کتاب من محمد رسول الله لقیس بن سلمه بن شراحیل انی استعملتک علی مران و موالیها و حریم و موالیها و الکلاب و موالیها: من اقام الصلوة و اتی الزکاة و صدق ماله و صحاه*^۴.

پس قیس و سلمه گفتند: ای رسول خدا! مادر ما: ملیکه رنجدیده را از رنج می رهانید، نیازمند را اطعام می کرد و بر مسکین شفقت می آورد ولی در حالی از دنیا رفت که دخترک خود را زنده به گور کرده بود فرمود: در آتش دوزخ است، خشمناک برخاستند، رسول خدا فرمود: بازگردید، توجه نکردند و می گفتند: به خدا قسم: کسی که به ما گوشت دل خوراند و معتقد است مادر ما در آتش دوزخ است شایسته است از او پیروی نشود، چون رفتند در بین راه به مردی از اصحاب که شتری از صدقه با خود داشت برخوردند، مرد را بیستند و شتر را براندند، خبر این واقعه به پیغمبر - صلی الله علیه و آله - رسید، فرمود: *لَمَنَ اللَّهُ رَهْلًا*

۱ - منسوب به قبیله‌ای از مدحج، دارای سرزمینی در یمن، ۴۲ فرسخ تا صنعاء (معجم البلدان ج ۲، ص ۱۴۴، باب ج ۱، ص ۲۴۸ چاپ بغداد مکتبة العتی . معجم قبائل العرب ج ۱، ص ۱۹۵ چاپ بیروت ۱۳۸۸).

۲ - از بنی مران بن جعفی.

۳ - از بنی حریم بن جعفی.

۴ - نوشته‌ای است از محمد رسول خدا به قیس بن سلمه بن شراحیل: من تو را عامل خود ساختم بر قبیله مران و وابستگانش و قبیله حریم و وابستگانش و قبیله کلاب و وابستگانش و بر هرکس که نماز را به پا می دارد و زکاة می دهد و مال خود را صدقه می دهد و تصفیه می کند.

وَذُكْوَانَ، وَحَصْبَةَ وَجِجَانَ، وَأَبْنِي مُلَيْكَةَ: ابْنِ حَرِيمٍ وَمَرَّانٍ^۱.

نقل شده است که: ابوسبیره: یزید بن مالک بن عبداللّه بن ذؤیب بن سلمه بن عمرو بن ذهل بن مران بن جعفی با دو فرزندش: سبیره و عزیز بر پیامبر گرامی اسلام وارد شدند، رسول خدا از عزیز پرسید: نام تو چیست؟ گفت: عزیز، فرمود: جز خداوند عزیزی نیست، و او را عبد الرحمن نامید. ابوسبیره و فرزندانش اسلام آوردند. ابوسبیره به رسول خدا گفت: ای رسول خدا! در پشت دست من دُعلی است که مانع از این است که مهار شتر خود را به دست گیرم. رسول خدا چوبه تیری خواست و با آن بر دُعل کشید تا از بین برفت. آنگاه ابوسبیره و فرزندانش را دعا کرد. ابوسبیره از آن حضرت خواست تا جردان^۲ را که دره‌ای است در یمن به او واگذار کند، رسول خدا هم وادی جردان را به او واگذار فرمود^۳.

۳۳ - وفد صداء^۴

چون در سال هشتم هجرت، رسول خدا از جِعْرَانَه بازگشت، قیس بن سعد بن عباده را به ناحیه یمن فرستاد و دستور داد: بر صداء حمله برد، قیس با چهارصد نفر از مسلمین در ناحیه قنات^۵ اردو زد، مردی از صداء از مقصد آنان جو یا شد، چون آگاه گشت به شتاب نزد رسول خدا آمد و از آن حضرت خواست دستور بازگشت سپاه دهد و تعهد کرد قوم خود را به انقیاد وادارد، رسول خدا سپاه را بازگرداند، و پس از آن پانزده مرد از مردم صداء نزد آن حضرت آمده اسلام آوردند، و از طرف قوم خود بیعت کردند، و به سرزمین خود بازگشتند، و اسلام در بین آنان رواج یافت، صد مرد از آن مردم در حَجَّة الْوِدَاع حضور رسول خدا شرفیاب شدند^۶.

۱ - خداوند لعنت کند قبیله‌های: رَجُلٌ وَذُكْوَانٌ وَحَصْبَةٌ (تَقْلَهُ بِشَرْمُونِهِ) وَجِجَانٌ وَدُوَ فِرْتَانٌ مَلَيْكَةُ: ابْنِ حَرِيمٍ وَمَرَّانٍ را (رک به: طبقات ابن سعد ج ۱، ص ۳۲۵ چاپ بیروت ۱۳۸۰ هـ). والنهاج ج ۵، ص ۹۲ چاپ بیروت ۱۹۶۶ م).

۲ - طبقات: حردان (به حاء مهمله)، (ج ۱، ص ۳۲۵).

۳ - طبقات ج ۱، ص ۳۲۵.

۴ - نام قبیله‌ای است از عرب، سرزمین آنان هم به همین نام نامیده شده (معجم البلدان ج ۳، ص ۳۹۷ چاپ بیروت ۱۳۷۶ هـ).

۵ - نام دو وادی است: یکی در مدینه و دیگری در طائف (معجم البلدان ج ۴، ص ۴۰۱ چاپ بیروت ۱۳۷۶).

۶ - طبقات ابن سعد ج ۱، ص ۳۲۶ چاپ بیروت ۱۳۸۰ هـ. سیره حلبیه ج ۳، ص ۳۳۷ چاپ بیروت.

۳۴ - وفد مُراد^۱

فَرَوَ بْنَ مُسَيْكٍ مُرَادِي، از ملوك كِنْدَه بپريد و بر رسول خدا وارد شد و از آن حضرت پیروی کرد، و نزد سَعْدِ بْنِ عُبَادَةَ منزل گزید و به فراگرفتن قرآن و احکام اسلام پرداخت. رسول خدا او را دوازده اَوْقِيَه جَازِئَه داد و بر شتری برگزیده سوار کرد. و حُلَّه‌ای از بافته عُمَانَ بخشید و عامل خود بر قبیله‌های: مُرَاد، زُبَيْد و مَذْحِج گردانید، و خَالِدِ بْنِ سَمِيدِ بْنِ الْعَاصِ را همراه او برای دریافت صدقات فرستاد و به او نوشته‌ای در اندازه‌های زکات داد، فَرَوَه همچنان عامل صدقات بود تا رسول خدا (ص) وفات یافت^۲.

۳۵ - وفد زُبَيْد

عَمْرُو بْنُ مَعْدِيكَرِبٍ با ده نفر از قبیله بَنِي زُبَيْد به مدینه وارد شدند، پرسید: سرور این سرزمین کیست؟ گفتند: سَعْدِ بْنِ عُبَادَةَ. بر در خانه سَعْد رفت، سعد بیرون آمد و خوش آمد گفت و او را گرمی داشت و نزد رسول خدا برد، عمرو با یارانش اسلام آوردند و چند روز بماندند و از آن حضرت جَازِئَه دریافت داشتند و به سرزمین خویش بازگشتند، چون رسول خدا وفات یافت عمرو مُرْتَد شد و سپس اسلام اختیار کرد و در بسیاری از فتوحات اسلامی عهد خلیفه اول و دوم شرکت داشت. قیس مُرَادِي: برادرزاده عَمْرُو هم که او را بر اسلام ملامت می‌کرد پس از عمرو مسلمان شد، و در این که از زمره صحابه است یا خیر، اختلاف است^۳.

۳۶ - ۷۲:

وفدهای دیگری حضور آن حضرت رسیدند که به علت ضیق مجال و عدم توانایی فعلی تنها به ذکر نام آن بسنده می‌کنیم: طالبین به کتب تواریخ و سیر از جمله: جلد اول کتاب الطبقات الکبری^۴ مراجعه کنند.

۱ - قبیله‌ای در یمن (رک به: مصباح).

۲ - الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۳۲۷.

۳ - مرجع گذشته، ص ۳۲۸.

۴ - ص ۳۲۸ - ۳۵۹.

این وفدها عبارتند از: وَفْدِ كِنْدَةَ، وَفْدِ صَدِيفِ، وَفْدِ خَشِيْنِ، وَفْدِ سَعْدِ هُدَيْمِ، وَفْدِ بَلِيٍّ، وَفْدِ بَهْرَاءِ، وَفْدِ عُدْرَةَ، وَفْدِ سَبْلَامَانَ، وَفْدِ جُهَيْنَةَ، وَفْدِ كَلْبِ، وَفْدِ جَرَمِ، وَفْدِ أَزْدِ، وَفْدِ عَسَانَ، وَفْدِ حَارِثِ بْنِ كَعْبِ، وَفْدِ هَمْدَانَ، وَفْدِ سَعْدِ الْعَشِيرَةِ، وَفْدِ عَنَّسِ، وَفْدِ الدَّارِيِّينَ، وَفْدِ الرَّهَآوِيِّينَ، وَفْدِ غَامِدِ، وَفْدِ النَّخَعِ، وَفْدِ بَجِيلَةَ، وَفْدِ خَشَعَمِ، وَفْدِ الْأَشْعَرِيِّينَ، وَفْدِ حَضْرَ مَوْتِ، وَفْدِ أَزْدِ عِمَانَ، وَفْدِ غَافِقِ، وَفْدِ بَارِقِ، وَفْدِ دَوْسِ، وَفْدِ ثَمَالَةَ وَالْحُدَانَ، وَفْدِ أُسْلَمِ، وَفْدِ جُدَامِ، وَفْدِ مَهْرَةَ، وَفْدِ حَمِيْرَ، وَفْدِ نَجْرَانَ، وَفْدِ جَيْشَانَ وَفْدِ السَّبَاعِ^۳.

بِسْمِ تَعَالَى وَ لَهُ الْمِنَّةُ عَلَى الْخِتَامِ

پایان

به تاریخ ۲۲/۸/۱۳۶۲ مطابق ۷ صفر ۱۴۰۴

۳ - این کتاب با این که در تاریخ حیات پیامبر گرامی اسلام از جامعیت و کمال و مزایای کم مانندی برخوردار است متأسفانه شاید به علت عدم وفاء عمر مؤلف گرامی آن، علاوه بر تعدادی از وفدها، بعضی از حوادث مهم سنوات اخیر تاریخ آن حضرت (ص) را فاقد است مانند: حجة الوداع، واقعه غدیر خم، پاره‌ای از خصوصیات و صفات آن حضرت، مخصوصاً واقعه وفات پیامبر گرامی (ص) اینجانب با این که به تکمیل آن همت گماشته بودم طی به علت حادثه‌ای که اتفاق افتاد تنها توانستم تعدادی از وفدها را بر آن بیفزایم، امید است توفیق یار شده در چاپهای بعدی این مهم انجام پذیرد.

فهارس کتاب

- ۱- فهرست آیات و سوره‌ها ۵۶۹
- ۲- فهرست اخبار و آثار ۵۷۷
- ۳- فهرست اشعار ۵۸۳
- ۴- فهرست مأخذ و دیگر کتب ۵۸۹
- ۵- فهرست نام اشخاص ۶۰۲
- ۶- فهرست نام قبائل و جمعیتها ۶۸۵
- ۷- فهرست مکانها و زمانها ۷۰۵
- ۸- فهرست غزوات و سرایا ۷۲۷
- ۹- فهرست نام بتها ۷۳۵
- ۱۰- فهرست نام وفدها ۷۳۷
- ۱۱- فهرست مطالب ۷۴۱

فهرست آیات و سوره‌ها به ترتیب صفحات

صفحه	آیات و سوره
۱	وَ قُرُونًا بَيْنَ ذَلِكَ كَثِيرًا (فرقان - ۳۸)
۶	وَ قَالُوا لَا تَنْذِرُنَا أَهْلَكْنَا (نوح - ۲۳)
۳۵ و ۳۵	قریش
۳۴۹	فیل
۳۶۸	بقره
۳۶۸	أنفال
۳۶۸	دخان
۳۶۸	قدر
۱۶۷، ۳۶۸، ۶۸	إِنَّمَا بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ
۸۹، ۳۷۹	فَأَصْدَعُ بِمَاتُوا مَرًّا وَأَعْرَضَ عَنِ الْمُشْرِكِينَ (جبر - ۹۲ تا ۹۶)
۸۲، ۳۸۰	وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ
۳۹۳	مدثر، ۱۱-۲۵
۳۹۳	جبر، ۹۰-۹۳
۳۹۶	سینا، ۲۷
۳۹۶	فصلت، ۱-۲۷
۳۹۷	زهد، ۳۱
۳۹۸	فرقان، ۷-۱۰ و ۲۰
۳۹۸	روم، ۱۳
۳۹۹	بنی اسرائیل (۱۷) ۹۰-۹۳

صفحة	آيات و سور
ذ ٩٩	إقرأ، ٩-١٩
ذ ١٠٠	قلم، ٩-١٦
ذ ١٠٠	كهف، ١-٢٦ و ٨٣-٨٥
ذ ١٠٠	شعراء، ٢٧
ذ ١٠٠	بنی اسرائیل، ٨٥
ذ ١٠٠	فصلت، ٢٦
ذ ١٠٠	مدثر، ٢١-٣٠
ذ ١٠٢	نساء، ٩٧
١١٧ و ذ، ١١٩	كلهبتصر، ١، تا: هزى إليك يجذع النخلة (٢٥)
ذ ١١٨	نساء، ١٧١
ذ ١٢٥ و ذ	همزة (١٠٣) ١-٩
ذ ١٢٥	ثبت، ١-٥
ذ ١٢٥	مریم، ٧٧-٨٠
ذ ١٢٥	أنعام، ١٠٨
١٢٦	انبیاء، ٩٨-١٠٠
ذ ١٢٦	قرقان، ٥، ٦
ذ ١٢٦	قلم، ١٠-١٣، ١٥
ذ ١٢٦	جاثیه، ٧، ٨
ذ ١٢٦	انبیاء، ٢٦-٢٩، ١٠١، ١٠٢
ذ ١٢٦	زخرف، ٣١، ٣٢، ٥٧-٥٩، ٦١
ذ ١٢٦	قرقان، ٢٧-٢٩
ذ ١٢٦	یس، ٧٨-٨٠
ذ ١٢٧ و ذ	عبس (٨٠) ١-١٤
ذ ١٢٧ و ذ	كافرون (١٠٩) ١-٦

صفحة	آيات و سور
٢٠٣	يَقْرَهُ (٢)، ٢١٧، ٢١٨
ذ ٢٠٥	مائده، ٢٢
٢٠٥	أنفال، ٧
٢١٣	آل عمران، ١٢، ١٣، ١٢٣، ١٢٧
٢١٣	نساء، ٧٧، ٧٨
٢١٣	أنفال، ١-١٩ و ٣٦-٥١ و ٦٧-٧١
٢١٣	حج (١٩) ١٢٢٤-١٢٧
٢١٣	آل عمران (٣)
ذ ٢١٨	نساء، ٩٧
ذ ٢٢٨	أنفال، ٥٨
ذ ٢٢٨	آل عمران، ١٢، ١٣
ذ ٢٢٨	مائده، ٥١-٥٦
٢٢١	مائده، ١١
٢٢٦	أنفال، ٣٦
ذ ٢٥٠	آل عمران، ١٢٢
٢٥٥	آل عمران، ١٢٨
٢٦٣، ٣-٩، ٢٦٠	إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ
ذ ٢٨٠ و ذ، ٣١٢ و ذ	حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ (آل عمران، ١٧٣)
ذ ٢٨٧	يَقْرَهُ (٢)، ٢٠٣-٢٠٧
٢٩٦ ذ، ٢٩٣	خُشْر (٥٩)، (بني نضير)
ذ ٢٩٨، ٢٩٧	نساء، ١٠١-١٠٣
٢٩٨	مائده، ١١
٣-١	نساء، ٨٤-١٠٢
ذ ٣٠٢	فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةِ رَبِّهِمْ إِلَى اللَّهِ (آل عمران، ١٧٣)

صفحة	آيات و سور
٥٧٣	
٣٠٣	نحل، ٦٧
٣٠٣	نساء، ٢٣
٣٠٣	مائدة، ٩٠، ٩١
٣٠٣ و ٣٠٣	بقره (٢)، ١٠٩، ٢١٩
٣٠٣	أعراف، ٣٣
٣٠٥	بقره، ٢١٤
٣٠٥	آل عمران، ٢٦، ٢٧
٣٠٥	نور، ٦٢-٦٤
٣٠٥	أحزاب، ٩-٢٥
٣٠٥	نساء، ٥١-٥٥
٣١٨ و ٣١٨	فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ (بقره (٢)، ٢٥١)
	وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ بِمَلِيحٍ وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيمًا (أحزاب، ٢٥)
٣١٨ و ٣١٨	بناهر روایت مفید از ابن مسعود
٣٢٥ و ٣٢٨، ٣٢٧ و ٣٢٥	أحزاب، ٩-٢٥
٣٢٩	أنفال، ٥٦-٥٨
٣٢٨، ٣٢٩ و ٣٢٨	أحزاب، ٢٦، ٢٧
٣٣١	أنفال، ٢٧
٣٣١	توبه، ١٠٢
٣٥٩ و ٣٥٩	يَقُولُونَ لَوْلَا رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنَهَا الْأُذَلَّ (منافقون، ٨)
٣٥٩ و ٣٥٩	هُمْ الَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تُتِّفِقُوا (منافقون، ٧)
٣٦٢ و ٣٦٢	حجرات، ٦-٨
٣٦٥	نور (٢٤)، ١١-٢٧
٣٧٠، ٣٧١	مائدة، ٣٣، ٣٢
٣٧٩	بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

صفحة	آيات و سور
٣٨٢ و ذ	فتح (٢٨)، ١٠، ١١، ١٥، ١٦
٣٨٧ و ذ	مستحنه، ٩ و ١١
٤٠٧	مجادله (٥٨)
	الْمَ، هَلَيْتِ الزُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَلَيْهِمْ سَيَلْبُونَ
٤٠٧ و ذ	(روم، ١-٣)
٤٢٦ و ذ، ٤٣٠	وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا (نساء، ٩٤)
٤٢٨ و ذ	لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ (فتح، ٢٧)
٤٢٢، ٤٢٥	وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا
٤٢٨ و ذ	نساء، ٩٣
٤٥٣ و ذ	مستحنه ١-٣
٤٦٥، ٤٦٢ و ذ	جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا (بنی اسرائیل، ٨١)
٤٦٦ و ذ	آل عمران، ٦٧
٤٦٧	حُجُرَاتِ، ١٣
٤٨١ و ذ	أعراف، ١٣٨
٤٨٥ و ذ، ٤٨٣، ٤٨٢، ٤٨٥	توبه، ٢٥، ٢٦
	إِنَّ الَّذِينَ ينادونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ
٥٠٥ و ذ	(حُجُرَاتِ، ١-٥)
٥١١ و ذ	توبه، ٢٩
٥١١ و ذ	توبه، ٨١-٨٢
٥١٢ و ذ	توبه، ٩٢
٥١٣ و ذ	توبه، ٩٠
٥١٣ و ذ	توبه، ٨٧
٥١٣ و ذ	توبه، ٢٣
٥١٤، ٥١٥ و ذ	توبه، ٧٩-٨٠

۵۷۵

صفحه

۵۲۰ و ذ

۵۲۰ و ذ

۵۲۶ و ذ

۵۲۶ ، ۵۲۵ ، ۵۲۸

۵۳۲ و ذ ۵۳۲ و ذ

۵۳۲ و ذ

۵۳۷ و ذ

۵۵۰

آیات و سور

توبه، ۷۲

توبه، ۶۲-۶۶

توبه، ۱۰۷-۱۱۰

توبه

توبه، ۱۱۸

توبه، ۹۴-۹۵

حجرات، ۱۷

رعد، ۸-۱۳

فہرست اخبار و آثار بہ ترتیب صفحات

صفحہ	اخبار و آثار
۱	إِذَا بَلَغَ نَسَبِي إِلَى عَدْنَانَ فَأَمْسِكُوا
۱	كَذَّبَ الشَّاهِدُونَ قَالِ اللَّهُ تَعَالَى وَ قَرُونًا بَيْنَ ذَلِكَ كَثِيرًا
۴	لَا تَسُبُّوا مُضَرَ وَ رَبِيعَةَ فَإِنَّهُمَا كَانَا مُسْلِمَيْنِ
۱۳	أَمَنْ شِعْرُهُ وَ كَفَرَ قَلْبُهُ
۲۹	صَرِيحًا قَرَيْشِ ابْنَا كِلَابِ
۳۳	أَنَا ابْنُ الْعَوَاتِكِ . وَ أَنَا ابْنُ الْعَوَاتِكِ مِنْ سَلِيمِ
۳۸	إِنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ جَدِي عَبْدَ الْمُطَّلِبِ أُمَّةً وَاحِدَةً فِي هَيْئَةِ الْأَنْبِيَاءِ وَ زِيَّ السُّلُوكِ
۴۶	أَنَا أَعْرَبُكُمْ، أَنَا قُرَشِيٌّ وَ اسْتَرْضَيْتُ فِي بَنِي سَعْدِ بْنِ تَكْرِبِ
۴۸	دَعُوا ابْنِي، فَوَاللَّهِ إِنْ لَه شَأْنًا
۵۴۸	دَعُوا ابْنِي، فَإِنَّهُ يُؤْتِسُّ مَلِكًا
۵۴۸	دَعُوا ابْنِي، إِنَّهُ لِيُحَدِّثُ نَفْسَهُ بِمُلْكِ
۴۹	أَبِي سَادٍ فَقِيرًا وَ مَسَادٍ فَقِيرًا قَبْلَهُ
۴۹	أَلْيَوْمَ مَاتَتْ أُمِّي
۴۹	إِنَّهَا كَانَتْ أُمِّي ...
۵۲	قَدْ حَضَرْتُهُ مَعَ عُمُومَتِي وَ زَمَيْتُ فِيهِ ...
۵۲ و ۵۴ و ۵۳	لَقَدْ شَهِدْتُ جِلْقًا فِي دَارِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ ...
۵۶۵	همان را برگزیدم کہ خدا او را برای من برگزید (یعنی علی را)
	من پیش از آن کہ احدی از این امت ، خدا را پرستش کند هفت سال او را
	عبادت کردم
۵۶۵	

اخبار و آثار

صفحه

- ذ ۶۵ هفت سال بود که آواز فرشته‌ها را می‌شنیدم
- ذ ۶۶ فرشتگان بر من و علی هفت سال درود فرستادند چه شهادت به وحدانیت خدا و رسالت محمد جز از من و علی به آسمان بالا برده نشد
- ذ ۶۶ وَ لَقَدْ كُنْتُ أَتَّبِعُهُ أَتْبَاعَ الْقَصِيلِ
- ۶۶ وَ لَقَدْ كَانَ يُجَاوِزُ فِي كُلِّ سَنَةٍ
- روز دوشنبه هفدهم ماه رمضان در کوه جبر، فرشته‌ای بر رسول خدا که در آن روز چهل ساله بود نازل شده و فرشته‌ای که وحی آورد جبرئیل بود
- ۶۷ در حالی که خفته بودم جبرئیل با نوشته‌ای از دیبا نزد من آمد و گفت:
- ۶۸ اول کسی که با رسول خدا نماز گزارد
- ذ ۷۲ رسول خدا روز دوشنبه مبعوث شد و علی روز سه‌شنبه نماز خواند
- ذ ۷۲ منم بنده خدا و برادر رسول او و منم صدیق اکبر
- ۷۳ دو روز در اوقات پنج نماز جبرئیل بر رسول خدا نازل می‌شد
- ۷۳ در آغاز بعثت که داستان رسول خدا
- ۷۸ صَلِّ جَنَاحَ ابْنِ عَمَّكَ وَ ضَلُّ عَنِ بَسَارِهِ
- ذ ۸۱ الْحَمْدُ لِلَّهِ أَحْمَدُهُ وَ اسْتَعِينُهُ وَ أُوْمِنُ بِهِ
- ذ ۸۳ يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ وَ يَا مَعْشَرَ الْعَرَبِ !
- ذ ۸۴ إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَبْعَثْنِي لِيَجْمَعِ الدُّنْيَا وَ الرَّعْبَةَ فِيهَا وَ
- ذ ۸۴ أَيُّهَا النَّاسُ قُولُوا: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلِحُوا وَ تَنْجَحُوا
- ذ ۸۵ يَا عَمُّ وَ اللَّهُ لَوْ وَضَعُوا الشَّمْسَ فِي يَمِينِي
- ذ ۹۴ اللَّهُمَّ حَوَالَيْنَا وَ لَا عَلَيْنَا
- ذ ۱۳۸ وَ هَرَجْتُ بِرُوحِهِ إِلَى سَمَائِكَ
- ذ ۱۴۹ كُنْتُ عَلَى قَبْلَةٍ لَوْ ضَيَّرْتُ عَلَيْهَا
- ذ ۱۵۱ أَيَايَعُكُمْ عَلَى أَنْ تَمْنَعُونِي مِمَّا تَمْنَعُونَ مِنْهُ نِسَاءَكُمْ وَ ابْنَاءَكُمْ
- ذ ۱۵۲ بَلِ الدَّمُ الدَّمُ وَ الْهَدْمُ الْهَدْمُ

- أَخْرِجُوا إِلَىٰ مِنْكُمْ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا
 ذ ١٥٨
 ذ ١٥٨
 إِذْ مَوْسَىٰ أَخَذَ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا
 ذ ١٥٩
 أَنْتُمْ عَلَىٰ قَوْمِكُمْ بِمَا فِيهِمْ كَفَلَاءٌ
 ذ ١٦١
 إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ قَدْ جَعَلَ لَكُمْ إِخْوَانًا وَدَارًا تَأْمَنُونَ بِهَا
 ذ ١٦٥
 مَنْ لِي بِعِيَاثِ بْنِ أَبِي زَيْعَةَ وَهِيَامِ بْنِ الْعَاصِي ؟
 ذ ١٦٦
 زَيْعٌ صُهَيْبٌ ، زَيْعٌ صُهَيْبٌ
 ذ ١٧١
 نَمَّ عَلَىٰ قِرَاشِي وَتَسَجَّ بِبُرْدِي هَذَا الْخَضْرَمِنِ الْأَخْضَرِ ،
 ذ ١٧١
 نَعَمْ أَنَا أَقُولُ ذَلِكَ . أَنْتَ أَحَدُهُمْ
 ١٧٦
 اللَّهُمَّ بَارِكْ لَهَا فِي شَاتِهَا
 ١٧٦
 سَاقِي الْقَوْمِ أَخْرَهُمْ
 ١٧٩
 نَعَمْ فِي كُلِّ ذَاتِ كَيْدٍ حَرِيٌّ أَجْرٌ
 ١٧٩
 اللَّهُمَّ اكْفِنَا سُرَاقَةَ
 ١٨٢
 خَلُّوا سَبِيلَهَا فَإِنَّهَا مَأْمُورَةٌ
 ١٨٢
 الْمَرْءُ مَعَ رَجُلِهِ
 ذ ١٨٣
 إِنَّ أَرْفَقَ بِنَاوِ يَمُنْ يَشَانَا أَنْ نَكُونَ فِي سُفْلِ الْبَيْتِ
 ١٨٣
 وَيَعُ ابْنَ شَعْبَةَ
 ١٨٤
 مَا لَهُمْ وَلِعَمَارٍ ؟
 ١٨٤
 لَا . عَرِيشٌ كَعَرِيشِ مَوْسَى
 ١٨٥
 أَلَا تَرْضَىٰ يَا عَبْدَ اللَّهِ ؟
 ١٨٥
 مَا أَنَا زَوْجَتُهُ وَلَكِنَّ اللَّهَ زَوْجُهُ
 ١٨٨
 تَأَخَّرُوا فِي اللَّهِ أَخْوَيْنِ أَخْوَيْنِ
 ٢٠٠
 مَا لَكَ يَا أَبَا تَرَابٍ ؟
 ٢٠٢
 مَا أَمْرُكُمْ بِقِتَالِ فِيهِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ
 ٢٠٦
 هَذِهِ مَكَّةُ قَدْ أَلْقَتْ إِلَيْكُمْ أَفْلَادَ كَيْدِهَا

اخبار و آثار

صفحة

- ٢٠٩ اللهم هذه قريش قد أقبلت بخيلائها و فخرها....
- ٢١٣ كنا إذا اخضر الناس اتقينا برسول الله صلى الله عليه و آله....
- ٢٣٦ لا ينتطح فيها عنزان
- ٢٤٠ حمزة بن عبد المطلب أسد الله و أسد رسوله
- ذ ٢٤٠ لن أصاب بمثلك أبداً،
- ذ ٢٤٠ جاءني جبرئيل فأخبرني : إن حمزة....
- ذ ٢٤١ إن زوج المرأة منها ليمكان
- ذ ٢٤١ لكون حمزة لابواكبي له
- ذ ٢٤١ إزجمن يزخمنك الله فقد آسيتن
- ذ ٢٤١ رجم الله الأتصار فإن....
- ذ ٢٤٢ ما وجدت لشمس شيها إلا الجنة
- ذ ٢٤٢ من رجل يشري نفسه ؟
- ذ ٢٤٣ أذن مني، إلى . إلى
- ذ ٢٤٣ إنه من أهل الجنة
- ذ ٢٤٤ إن صاحبكم لتقبله الملائكة
- ذ ٢٤٤ لا تبرحوا مكانكم و....
- ذ ٢٤٥ من رجل ينظر لي ما فعل سعد بن زبيح....
- ذ ٢٤٥ رجمه الله، نصح لله و رسوله حياً و ميتاً
- ذ ٢٤٦ اما أنت فقد عذرك الله. فلا جهاد عليك
- ذ ٢٤٦ ما عليكم أن لا تمتعوه،
- ذ ٢٤٦ انظروا إلى عمرو بن الجموح و....
- ذ ٢٤٦ من أراد أن ينظر إلى العفيف السوال....
- ذ ٢٤٧ مخيريش خير اليهود
- ذ ٢٤٩ إنه لمن أهل النار

لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ وَلَا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ

إِنَّ عَلِيًّا مِثِّي وَ أَنَا مِثُّهُ

لَنْ يَنَالُوا مِنَّا مِثْلَ ...

لَا وَاللَّهِ لَا تَمْسَحُ عَارِضِيكَ بِحَكَّةٍ ...

إِنَّ الْمُؤْمِنَ لَا يُلْدَغُ مِنْ جُحْرٍ مَرَّتَيْنِ

أَكْبَرُ الْكِبَائِرِ الْإِشْرَاكُ بِاللَّهِ وَ ...

أَبْشِرُوا يَا مَنْشَرِ الْمُسْلِمِينَ

يَزِدُ الْإِيمَانَ كُلَّهُ إِلَى الشُّرْكِ كُلَّهُ

لَضَرْبَةُ عَلِيٍّ خَيْرٌ - أَوْ أَفْضَلُ - مِنْ ...

الآن نغزوهم ولا يغزونا

إِنَّمَا أَنْتَ فِينَا رَجُلٌ وَاحِدٌ ، ...

لَقَدْ شَكَرَكَ اللَّهُ يَا كَعْبُ عَلَى قَوْلِكَ هَذَا

لَقَدْ حَكَمْتَ فِيهِمْ بِحُكْمِ اللَّهِ مِنْ فَوْقِ سَبْعَةِ أَرْقَعَةٍ

إِنَّ الْكَافِرَ لَيَأْكُلُ فِي سَبْعَةِ أُنْعَامٍ ، ...

أَيُّونَ تَأْتِيُونَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ ، ...

الْفَرْعُ الْقَرْعُ ، يَا خَيْلَ اللَّهِ ! اذْكَبِي

تَشْتَغِرُ اللَّهُ وَ تَتُوبُ إِلَيْهِ

هَذَا مَا صَالَحَ عَلَيْهِ ...

مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ ...

يَا عُمَرُو بَايِعْ فَإِنَّ الْإِسْلَامَ ...

وَ يَغْتِ إِلَى بِشْرَابٍ أَمَا ...

يَرْحَمُكَ اللَّهُ

اللَّهُمَّ رَبِّ السَّمَوَاتِ وَ مَا أَظْلَلْنَ وَ ...

لَأَعْطِيَنَّ هَذِهِ الزَّانِيَةَ عِدَا رُجُلًا ...

صفحة	اخبار و آثار
٢٨٥، ٤٤١	الآن حجب الوطيس
٥٠٨	مَنْ أَمَرَكُمْ (منهم) بِمَعْصِيَةٍ فَلَا تُطِيعُوهُ
٥١٦	حديث منزلت
٥١٦ و ٥١٧	أما تَرْضَى يَا عَلِيُّ أَنْ تَكُونَ
٥٣٥	لَا يُؤَدِي عَنِّي إِلَّا رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي
٥٥٠	السَّيِّدُ اللَّهُ . لَا يَسْتَهْوِيَنَّكُمْ الشَّيْطَانُ
٣٥٥٧	إِنَّهُ لَمْ يَسْأَلِكِ السَّوِيَّةَ مِنَ الْأَرْضِ
٥٦٠	كُلُّ مَا أَصْعَبْتِ وَذَعَّ مَا أَنْعَيْتِ
٥٦٢	كتاب من مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ لِقَيْسِ بْنِ ...
٥٦٢ و ٥٦٣	لَعَنَ اللَّهُ رِعْلًا وَ ذُكْوَانَ وَ ...

فهرست اشعار به ترتیب قوافی

صفحه	اشعار
ذ ۲۸	حکیم بن مرّة سادّ الوزی ببذل الثّوال و کفّ الأذی والله لولا الله ما اهتدینا
ذ ۴۰۸ و ۵	ولا تصدّقنا ولا صلینا فلولا لواء الحارثیة اصبّحوا
ذ ۲۵۵	یباعون فی الأسواق بیع الجلائب جاءت سخینة کى تغالب ربّها
۳۲۶	فلینلبن مغالب الغلاب نصر الحجارة من سفاهة رأیه
۳۱۵	و نصرت ربّ محمد بصواب ألم تعلّموا أنا وجدنا محمّداً
ذ ۱۲۳	نبیاً کموسى خطّ فی أوّل الکتب إذا مونس لا حتّ خراطیم شمیه
۵	یکتّ غدود حتّی تری الشمس تغرب یتغو و یضفح . لا یجزی بیئته
ذ ۱۱	و یکظم الغیظ عند الشتم و الفصّب أزب یبول الثعلبان (الثعلبان) : برأیه
۵۴۷	لقد ضلّ (ذلّ) من بالث علیه الثعلب أنا النبی لا کذب

اشعار

صفحة	اشعار
٢٨٥	أنا ابنُ عبيدِ المُطَلِّبِ رأسُ السَّريَّةِ مرثدٌ و أميرُهم
٢٨٧ ذ	وابنُ البُكَيْرِ إمامهم و خَيِّبٌ يُناديهم رسولُ اللَّهِ لَمَّا
٢١٧	قَدَفْنَاهم كِبَاكِبَ في القَلِيبِ ... لا يَسْتَوِي مَنْ يَعْمُرُ المَسَاجِدَا يَدَأُبُ فِيهَا قَائِمًا وَقَاعِدًا
١٨٣	و مَنْ يُزِي عن العِبَارِ حَانِدًا هُمُ يَبْتُونَا بِالنَوْتِيرِ مُجَدًّا
٢٥٠	و قَتَلُونَا رُكْمًا وَ سُجْدًا لَكَ الحَمْدُ وَ النُّعْمَاءُ وَ الفُضْلُ رَبَّنَا
١٣	وَ لا شَيْءَ أَعْلَى مِنْكَ جَدًّا وَ أَمْجَدًا أنا ابنُ الَّذِي سَأَلْتُ على الخُدْعِيَّةِ
٢٦٩	فَرُدَّتْ بِكُفِّ المِصْطَفَى أَحْسَنَ الرَّدِّ أوصيك يا عبيد متافب بقدي
٢٨	بمفرد بعد أبيه فرد ... أَتَيْنَا إلى سَعِدٍ لِيَجْمَعَ شَمَلْنَا
٦	فَشَتَّنَا سَعِدٌ . فلا نَحْنُ من سَعِدٍ ... وَ نُطْعِمُ حَتَّى يَأْكُلَ الطَّيْرُ فَضَلْنَا
٣٧	إِذَا جُعِلَتْ أَيْدِي المُفِيضِينَ تُرْعَدُ وَ أَلَيْتَ لا أَرْمِي لَهَا من كَلَالَةٍ
١٣١ ذ	وَ لا مِنْ حَتْفِي حَتَّى ثَلَاثِي مُحَمَّدًا وَقَفَ النَّاسُ لِلْحِسَابِ جَمِيعًا
١٣	فَنَقِي مَعْدَتَ وَ سَعِيدَ

- اشعار
- تَهَارَ وَ لَيْلَ كُلِّ أَوْبٍ بِحَادِثٍ
سِوَاةِ عَلَيْنَا لَيْلَهَا وَ نَهَارَهَا
أَوْ مَثَلُ أَنْ أَعِيشَ وَأَنْ يَوْمِي
بِـ (أَوَّلُ) أَوْ بِـ (أَهْوَنُ) أَوْ (جِبَارُ)
- لا عيش إلا عيش الآخرة
اللَّهُمَّ ازْحَمِ الْأَنْصَارَ وَالْمُهَاجِرَةَ
رَقِيتَ بِأَسْمَى غَارِبٍ أَخَذْتِ بِهِ
مَلَائِكُكَ يَتْلُونَ الْكِتَابَ الْمُسْتَطَرًّا
يَا لِلرِّجَالِ لِمُظْلَمِ بَضَاعَتِهِ
بِطْنِ مَكَّةَ نَائِي الْحَيِّ وَالنَّقْرِ
عَزَلْتُ الْكَلَاتِ وَالْعُرَى جَمِيعاً
كَذَلِكَ يَفْعَلُ الْجَلْدُ الصَّبُورَ
أَرْبَا وَاحِدًا أَمْ أَلْفَ رَبِّ
أَدِينُ إِذَا تَقَسَّمتِ الْأُمُورُ
سَمَاءٌ مِنْ بَعْدِ جَعْتَلٍ عَمْرًا
وَ كَانَ لِلْبَائِسِ يَوْمًا ظَهْرًا
أَبُوكُمْ قُصِيَّ كَانَ يُدْعَى مُجْتَمَعًا
بِهِ جَمْعُ اللَّهِّ الْقَبَائِلُ مِنْ فِهْرِ
لَا تَعْجَلَنَّ فَقَدْ أَتَاكَ مُجِيبُ صَوْتِكَ غَيْرَ عَاجِزٍ
ذَوْنِيَّةٍ وَ بَصِيرَةٍ وَالصُّدُقُ مُنْجِي كُلِّ فَائِزٍ
وَ لَقَدْ بَجِجْتُ مِنَ النَّدَاءِ
بِجَمْعِهِمْ : هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ
عَمْرًا وَ الَّذِي هَسَمَ الثَّرِيدُ لِقُوبِهِ
قَوْمٌ بِمَكَّةَ مُسْتَسِينٌ عِجَابٌ

٢٧

٥٥

١٨٣

٢٤٥

٥٣

١١

٣٢

٣٠٨

٣٠

٥٣١٦

٥٣١٦

٣٥

اشعار

صفحة

- أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ
ذ ١٠٢ وَكُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلٌ
تلك المكارم لا تُغْبَانِ من لَبِي
٢٦٩ شيبا يمأه فَعَاذَا بَعْدَ أَبَوَالِأ
كَذَّبْتُمْ وَبَيَّتَ اللَّهُ نُبُوزِي مُحَمَّدًا
ذ ٩٢ وَ لَمَّا تُطَاعِرُنْ دُونَهُ وَ تُنَاضِلُنْ
لَبِيْنُ فَعَدْنَا وَ النَّبِيُّ يَعْمَلُ
١٨٣ لِذَاكَ مِنَّا الضُّلُّ الْمُضَلُّ
وَ أُنْبِضْ يُسْتَشْقَى الْغَمَامُ بِوَجْهِهِ
ذ ٩٢ نَمَالُ الْيَتَامَى عِضْمَةً لِلْأَرَامِلِ
خَلُّوا بَنِي الْكُفَّارِ عَنْ سَبِيلِهِ
٢٢٧ خَلُّوا فَكُلُّ الْخَيْرِ فِي رَسُولِهِ
بُيِّنْتُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ أَوْ غَدَنِي
٥٠٢ وَ الْغَفُوُّ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ مَأْمُورٌ
عَمْرُوبِ بْنِ عَيْدٍ كَانَ أَوَّلَ فَارِسٍ
٣١٢ جَزَعُ الْمَذَاذِ وَ كَانَ قَارِسٌ يَلْبِلُ
وَ مِنَّا الَّذِي لَبِيْنُ بِمَكَّةَ مُغْلَبْنَا
٥٠٧ بِرِزْعِمِ أَبِي شَفِيَّانَ فِي الْأَشْهُرِ الْحُرْمِ
يُؤَخَّرُ وَ يَوْضَعُ فِي كِتَابٍ فَيُدْخَرُ
١٢ لِيَوْمِ الْحِسَابِ ، أَوْ يُعْجَلُ فَيُنْقَمُ
الْحَمْدُ لِلَّهِ لَا شَرِيكَ لَهُ
١٢ مَنْ لَمْ يَقْلُهَا فَتَنَّفَسْهُ ظَلَمًا
تَعَلَّمْ مَلِيكَ الْجَيْشِ أَنَّ مُحَمَّدًا
ذ ١١٥ نَبِيُّ كَعُوسَى وَ الْمَسِيحُ بِنُ مَرْزِيمِ

فَلَا لَعْنُوْا وَلَا تَأْتِيْمَ فِيهَا

١٢

وَمَا فَاهُوا بِهِ لَهْمٌ مُّقِيْمٌ
إِذَا اجْتَمَعَتْ يَوْمًا تُرَيْشُ لِنَفْحَرٍ

٣٨٦

فَعَبْدٌ مَّنَابٍ سِرُّهَا وَضَمِيْمُهَا
يَا لَيْتَنِي شَاهِدٌ فَخِوَاءَ دَعْوَتِهِ

٢٧

حِينَ الْعَشِيْرَةَ تَبْعِي الْحَقَّ خَذَلَانَا
عَلَىٰ أَنِّي أَكَلْتُ الْقَلْبَ كَرْمًا

٥٦٢

وَتُرْعَدُ حِينَ مَسْتَهْ بِنَانِي
وَاللَّهِ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ بِجَمْعِهِمْ

١٢٢

حَتَّىٰ أَوْسَدَ فِي الثَّرَابِ دَفِينًا
وَلَسْتُ بِمُسْلِمٍ مَا دَمْتُ حَيًّا

٢٩٣

وَلَادَانِ بَدِيْنِ الْمُسْلِمِيْنَا
وَإِيَّاكَ لَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ غَيْرَهُ

١١

فَإِنَّ سَبِيْلَ الرُّشْدِ أَضْيَعُ بَادِيَا
أَنَا ابْنُ حَسَّانِ بْنِ حَوْطٍ وَ أَبِي

٥٥٢

رَسُولٌ يَكْرِ كَلْمَهَا إِلَى النَّبِيِّ